



باتومی کوکم

ایرج نژد انجش؛ مدیر عالی بنیان گذار گروه صنعتی پارت لاسٹیک

سرشناسه یزدانبخش، ایرج، ۱۳۱۹-
عنوان و پدیدآوران ... با تو می گویم / ایرج یزدانبخش
مشخصات نشر مشهد: کتاب شفا، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری .. ۱۷۶ ص:؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س م.
شابک ۹ - ۱۶ - ۵۷۵۵ - ۶۰۰ - ۹۷۸
یادداشت فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.
موضوع مدیریت صنعتی -- سخنرانی ها
رده بندی کنگره HD ۳۷/۸
نشانه اثر ۲ ب ۴ ی /
رده دیویی ۶۵۸/۵

با تو می گویم

ایرج یزدانبخش؛ مدیرعالی و بنیان گذار گروه صنعتی پارت لاستیک

ناشر..... کتاب شفا
صفحه آرایبی کارگاه نشر سپیده باوران
چاپ دوم زمستان ۱۳۹۵
شمارگان ۳۰۰۰ نسخه
چاپ آسمان
صحافی پاریسیان
شابک ۹ - ۱۶ - ۵۹۵۷ - ۶۰۰ - ۹۷۸
ISBN 978 - 600 - 5957 - 16 - 9

حق چاپ محفوظ است.

تلفن: ۳۷۶۵۴۷۹۶ (۰۵۱)

وب سایت مجموعه پارت لاستیک: www.partlasticgroup.com

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

بیائید کہ امروز، به اقبال و به پیروز
چو عشاق نوآموز، بر آن یار بگردیم
در این خاک در این خاک در این مزرعۀ پاک
به جزمهر، به جزعشق دگر بندر نکاریم

مولوی

فهرست

۹مقدمه
۱۳زندگی و روزگار ایرج یزدانبخش
۲۱گروه صنعتی پارت لاستیک از آغاز تا امروز
۳۱با تومی گویم

مقدمه

غیر از هنر که تاج سرآفرینش است
بنیان هیچ مرتبتی جاودانه نیست
و او هنرمند است

آنچه خواهید خواند حدیث دلدادگی‌ها و دلشدگی‌های مردی است که نسیم انسان دوستی و شمیم وطن پرستی از بند بند دل‌گویه‌ها و سطر سطر دل‌نوشته‌هایش به مشام می‌رسد. انسان از خود رسته و به جاودانگی رسیده‌ای که هستی‌اش را سودای آرمان‌های بلند میهنی‌اش کرده است و زندگانی‌اش را وقف ساختن عمارت سرفرازی و والامرتبگی ایران عزیز. ایرج یزدانبخش گرچه از دهه پنجم عمر خود، ردای فاخر صنعت‌گری و کارآفرینی را بر تن پوشانده، بیش از آنکه با زمختی صنعت و تولید نسبتی داشته باشد، با لطافت طبع، انسان دوستی و فرهنگ‌مداری خانه‌زاد است. او از سرعافیت‌طلبی یا انباشتن حساب‌های بانکی‌اش به جبهه کار روی

نیاورده است، که اگر نیتش این بود، راه‌های پرشمار دیگری یافت می‌شد. او دینی را بردوش خود احساس می‌کند که اساس آن سازندگی کشوری است که سخت تشنه از خودگذشتگی و ایثار مردان و زنانی است که بسازندش و این ودیعه ارزنده را به آیندگان بسپزند.

ایرج یزدانبخش در آستانه هفتادوششمین بهار عمر، هنوز پیش از تمامی مدیران و فرزنداناش به کارخانه می‌آید و پس از تمامی آنها به خانه بازمی‌گردد. یزدانبخش هستی‌اش را در «کار» تعریف کرده و به جای آوردن «مسئولیت‌های اجتماعی»، مهم‌ترین سرفصل رسالت‌هایی است که برای کابینه‌اش ترسیم نموده است. او معتقد است موفقیت، دستیابی به رویاهایی است که در آغاز هر فعالیت در ذهن خود داریم و ترسیم رویایی شگفت‌تر پس از رسیدن به رویای اول.

موفقیت، ایستادن در قلّه‌ای ناپایدار است و موفق کسی است که این مفهوم را درک کند و همواره به دنبال فتح قلّه‌ای جدید و رفیع‌تر باشد. رمز موفقیت را در تفکر، تلاش، تداوم و تحمل می‌دانم. چهار «ت» که نتیجه آنها «ت» پنجم یعنی توفیق است و مدیر موفق کسی است که این چهار ویژگی را داشته باشد. مدیر موفق باید تفکر علمی را به عنوان تنها ابزار موجود برای حل مسائل در جهان پیرامون خود بشناسد؛ از سختی‌های کار و ناملایمات محیط خسته و ناامید نشود و با سعی و تلاش، ناممکن‌ها را ممکن سازد. مدیر ارشد موفق کسی است که می‌داند به چه آینده‌ای گام خواهد گذاشت. شاید در دوران گذشته که تحولات با سرعت اندکی اتفاق می‌افتاد، این آگاهی چندان ضروری نبود. اما امروز که تغییرات با روندی تصاعدی رخ می‌دهند و تحولات در عرصه‌های مختلف حیات بسیار سریع و پرشتاب شده است، ناآگاهی از فردا عواقب جبران‌ناپذیری به دنبال خواهد داشت.

ناشناخته بودن آنچه پیش رو داریم و ترس از آینده‌ای ناپیدا از زمان‌های بسیار دور انسان را وامی‌داشت تا دست به دامان جادوگران، طالع‌بینان و پیشگویان شود. اما انسان غافل از این بود که آینده پیش‌بینی‌پذیر نیست، بلکه این بشر است که آینده را می‌سازد. در حقیقت آنچه در تصور انسان‌ها می‌گنجد، روزی تحقق خواهد یافت. مدیر ارشد موفق کسی است که با آگاهی از تصویر دنیای فردا آیندهٔ مجموعهٔ خود را می‌سازد.

امروز، روزی دیگر
فرداهای توروشن است
هم بدانسان که تو بنیاد می نهی
و چون از گذشته ها به امروز سفر می کنی
هرگز نیاز بدان نیست که تیرگی های ایام رفته را
همراه خویش بری.
امروز پدیده ای شگفت است، سرشار از توان و امکان
تا زندگی را بدان پایه بنا کنی که آرزومندی.
امروز، سرآغاز بخت است
اولین گام به راه های نو
و دستی به سوی همبستگی های نوین.
امروز، نیک، وقت آن است تا به یاد آری
تو خداوندگار آن نیروی شگرفی
که شادمانی را به زندگانیت ارمغان تواند داد
و عشق را و رضایت را.
اکنون روز آن است که خویشتن را دریابی
و عشق را به خود هدیه دهی و بردباری را
که سخت نیازمند آنی.
و امروز هم آن است
که آهنگ رفتن کنی
آهنگ فردای روشن خویش.

زندگی و روزگار ایرج یزدانبخش

به عنوان دومین فرزند خانواده در اولین روز آخرین ماه سال ۱۳۱۹ در نیشابور به دنیا آمدم. پدرم مردی دنیا دیده و زحمتکش و مادرم زنی دقیق و هوشمند بود؛ قصه های خوبی برایمان می گفت؛ درب خانه کوچکش به روی همه باز و سفره اش همیشه در انتظار مهمان بود؛ خاصیت گیاهان دارویی را به خوبی می شناخت و همیشه دوستان و فامیل از او و بخشنده گیهایش داستان ها می گفتند؛ معمولاً طرف مشورت دوستان و همسایه ها و همیشه اشعار و ضرب المثل هایش زبانزد خاص و عام بود.

وقتی آن دوران را به یاد می آورم، می بینم آموخته های بسیاری از آن به همراه دارم. علاقه مندی ام به ادبیات به دوران کودکی ام باز می گردد. در آن زمان، هفته ای دو یا سه شب حافظ خوانی داشتیم. پدرم با دوستانش جلساتی درباره سعدی، حافظ و مولوی داشتند و من همیشه در این جلسات حضور داشتم و اظهار نظر می کردم. آنها نیز خیلی خوش شان می آمد. هیچ وقت یادم نمی رود

که شبی دیباچه گلستان در جمع دوستان پدرم خوانده و تفسیر می‌شد، در آن شب جمله «فراش باد صبا را فرمود فرش زمردین بگسترده و بنات نبات را در مهد زمین پیرورد» و عبارت «بنات نبات» که به معنای دختران گیاهان بود، کاملاً توضیح داده شد. تقدیر کارهای عجیبی می‌کند. من کلاس چهارم بودم و روز بعد معلم ادبیات همین حکایت را به ما دیکته گفت. او به اشتباه «بنات نبات» را «بنات نبات» خواند. دستم را بلند کردم و گفتم «بنات نبات که به معنای دختران گیاهان است، صحیح است» و او گفت: «مزخرف نگو و بنشین». دوباره گفتم: «من دیشب در جمعی از صاحب نظران بودم و این عبارت را آنجا بنات نبات خواندند.» این دفعه با فریاد گفت: «بنشین!» پس از پایان دیکته در حالی که در همان جا مشغول پاک‌نویس کردن دیکته‌ام بودم، معلم از کنارم رد شد و چنان محکم به گوشم زد که اثر پنجه‌اش روی صورتم باقی ماند و بچه‌های کلاس هم بلند شدند و فریاد کشیدند. البته بعداً با این معلم بزرگوار برخورد شد. بعدها که مسئولیتی داشتم و ایشان کارمند یکی از ادارات بودند، شخصی ایشان را به من معرفی کرد و پرسید: «آیا خاطره‌ای از ایشان دارید؟» گفتم: «بله، یک سیلی محکم و ناجوانمردانه!»

دوران آموزش ابتدایی را در نیشابور گذراندم و برخلاف سنت‌های خانوادگی و فامیلی تصمیم گرفتم برای گذراندن دوران متوسطه به تهران بروم. پدر و مادرم عقیده داشتند نباید از خانواده جدا شوم و علاوه بر آن تهران را برای جوانی با شرایط من محیطی خطرناک می‌دانستند. اما در نهایت با اصرار و پافشاری من به این هجرت رضایت دادند. زمانی که پدر و مادرم برای بدرقه‌ام به ایستگاه قطار آمده بودند، مادرم با گریه گفت: «یک وقتی از این سوت قطار خوشم می‌آمد، اما از این پس دیگر بدم می‌آید.» با خودم گفتم قطاری که به حرکت درمی‌آید، هیچ راهی جز رسیدن به مقصد ندارد،

زندگی من هم مثل این قطار است، باید خودم را به مقصد برسانم. پدرم با اینکه زندگی سختی داشتند، قبول کردند مرا به تهران بفرستند. ایشان ماهیانه شصت تومان بابت هزینه زندگی من به شوهر عمه ام پرداخت می کردند. عمه ام بچه نداشت و به همین دلیل مرا خیلی دوست داشت. در دبیرستان رازی تهران که آن موقع از مدارس بنام بود، در رشته ریاضی ثبت نام کردم. در دوران تحصیل معلم هیچ گاه کمتر از پانزده نبود که آن زمان معدل خوبی محسوب می شد. همیشه جزء سه نفر اول کلاس بودم و در سال چهارم دبیرستان شاگرد اول شدم. به دلیل تیزهوشی، حاضر جوابی و انجام درست تکالیف معلم ها دوستم داشتند و بعدها که مدیرکل شدم هر معلمی که به دیدنم می آمد، می گفت از همان دوران می دانستیم که آدم موفقی خواهی شد. از ریاضی و فیزیک بیشتر خوشم می آمد. یادم است در دبیرستان رازی تهران فیزیک و مکانیک از هم جدا بود، در امتحان شفاهی مکانیک بیست گرفته بودم و در جلسه امتحان کتبی به استاد گفتم: «من در شفاهی بیست گرفته ام.» معلم گفت: «سه سؤال از تومی پرسم یا بیست می گیری یا به تو صفر خواهم داد.» جالب بود که به هر سه سؤال پاسخ دادم و بیست گرفتم. از حساب استدلالی چیزی نمی فهمیدم و چون از این موضوع خیلی ناراحت بودم، از معلم کمک خواستم. وی گفت: «ابتدا با حل المسائل کار کن. وقتی در حل المسائل راه حل را پیدا کردی، فکر کن که چرانتوانستی خودت به راه حل برسی.» چنین کردم و دیدم که گاهی اوقات راهی را تا جایی رفته و بعد رها کرده ام، در حالی که اگر دو قدم دیگر جلو می رفتم، به جواب می رسیدم. همین تجربه باعث شد که مسائل را تا آخر پیگیری کنم. بالاخره از درس حساب استدلالی نمره هجده ونیم گرفتم. در دبیرستان شاگرد خیلی بازیگوشی بودم، اما بچه ها مرا خیلی دوست داشتند و روابط اجتماعی ام بسیار قوی بود. یک بار به دلیل شیطنت از کلاس اخراج

شدم. هم‌کلاسی‌هایم اعتصاب کردند و سر کلاس نرفتند. مدیر دبیرستان رازی که آدم بسیار مقتدری بود، گفت: «من همه شما را می‌فرستم نیشابور. این نیشابوری کیست که شما برای او کلاس را تعطیل کرده‌اید؟»

بسیار رؤیایپرداز بودم و در رؤیاهای خودم زندگی می‌کردم. روزی چهار نوبت مسیر منزل تا دبیرستان را پیاده می‌رفتم و می‌آمدم و غالباً این مسیر طولانی را با رؤیاهایم پشت سرمی‌گذاشتم. در رؤیاهایم همیشه خود را در کسوت مدیری می‌دیدم که مشغول حل مسائل و مشکلات است.

پس از پایان درسم و انجام چند کار کوتاه مدت در شرکت کوکاکولا و سد کرج، در سال ۱۳۳۹ به عنوان کارشناس در مرکز آمار ایران استخدام شدم. در این دوره چیزهای زیادی یاد گرفتم. تقریباً تمام مناطق ایران را در مأموریت‌های مختلف کاری دیدم؛ روزها و شب‌های زیادی را با آدم‌های بزرگی از رؤسای ایل‌ها تا تجربه‌اندوخته‌ها و تحصیل‌کرده‌ها گذراندم و درس‌های ارزشمندی گرفتم.

در سال ۱۳۴۶ مدیر مرکز آمار استان خراسان شدم. چندی پس از آن ازدواج کردم و در سال ۱۳۴۷ تقریباً یکی دو ماه بعد از ازدواج، کنکور دادم و در دانشگاه فردوسی مشهد قبول شدم. در آن دوران به لحاظ کاری نداشتن مدرک دانشگاهی چندان مهم نبود، اما داشتن آن را برای اثرگذاری بیشتر و یاد گرفتن روش آموزش ضروری می‌دانستم. به دلیل آشنایی با زبان فرانسه در دبیرستان رازی به ادامه تحصیل در این رشته علاقه‌مند بودم و در آن ثبت نام کردم. در کنار کارم، تحصیل کردم تا اینکه در سال ۱۳۵۲ از دانشگاه فردوسی مشهد در رشته زبان و ادبیات فرانسه فارغ‌التحصیل شدم.

در سال ۱۳۵۶ مدیر مرکز آمار استان اصفهان و در سال ۱۳۵۸ به عنوان معاون اجرایی و اداری مرکز آمار ایران منصوب شدم. در سال ۱۳۵۹ پس

از بیست سال خدمت در مرکز آمار ایران با سمت معاون اجرایی و اداری بازنشسته شدم و با همسر و فرزندانم سهیل، شادی و انوشه به زادگاه خود، نیشابور بازگشتم. دوران بازنشستگی همزمان بود با تولد فرزند آخرم و همراهی با همسر در امور منزل و نگهداری بچه‌ها؛ اما به دلیل فشار مالی تصمیم گرفتم کار جدیدی را شروع کنم. همیشه فکرمی کردم تجربه‌هایی که در مرکز آمار به دست آورده‌ام باید روزی به کارم بیاید. در این زمان بود که تصمیم گرفتم رؤیای همیشگی‌ام در زمینه احداث کارخانه و انجام کار تولیدی را تحقق ببخشم. وقتی موضوع را با همسر در میان گذاشتم، همسر گفت: «با کدام سرمایه؟ مگر ارزش مادی همه زندگی ما چقدر است؟» در پاسخ من که گفتم: «یک میلیون تومان» ایشان گفت: «مگر با این پول می‌شود؟» گفتم: «با این پول نه، ولی با من و این پول، آری می‌شود.»

در سال ۱۳۶۳ با پشتیبانی‌های همسر و فروش تنها دارایی‌ام که منزل مسکونی‌ام بود و یک میلیون تومان ارزش داشت، در زمینی به مساحت دوهزار متر با هشتصد متر ساختمان و ده نفر کارگر و دو مهندس فعالیت خود را در بخش خصوصی آغاز کردم. زمانی که پسر سهیل پا به محوطه کارگاه گذاشت، گفت: «همین بود کارخانه‌ای که می‌گفتی؟» و من جواب دادم: «الان همین است، ولی در آینده‌ای نه چندان دور، از ابتدا تا انتهای این خیابان کارخانه‌های ما خواهد بود و این تازه آغاز راه ماست.»

با کارگرها ارتباط خیلی خوبی برقرار کردم، به نحوی که حتی نام فرزندان آنها را نیز می‌دانستم و همسر با همسران‌شان ارتباط نزدیکی داشت، به طوری که مشکلات زندگی‌شان را حل و فصل می‌کرد و در مجموع یک خانواده بودیم.

از همان ابتدای تأسیس پارت لاستیک از طریق یکی از دوستان با آقای

جواد حقیقت گو که از قدیمی های بازار پاچنار بود، آشنا شدم. از ایشان قالب پاشنه کفش می گرفتیم و پاشنه کفش تولید می کردیم. در آغاز تولید ما اندک بود، چرا که تنها دو دستگاه پرس داشتیم، اما بعداً توانستیم به تدریج تولید را افزایش دهیم.

در سال ۱۳۶۹ به طور جدی تولید قطعات خودرو را آغاز کردیم و کم کم با خرید تجهیزات پیشرفته و افزایش تعداد کارخانجات، کار را توسعه دادیم. فعالیت عمده ما تولید انواع قطعات لاستیکی خودرو بود. در تمام این سال های توأم با رشد و تلاش بیشترین اتکای من بیش از هر چیز، به نیروها، منابع و در یک کلام سرمایه های انسانی مجموعه هایم بوده است و تلاش کرده ام همچنان که لحظه ای از یاد خانواده ام غافل نشدم، همواره به یاد ایشان نیز باشم. یادم می آید روزی در دفتر کارم در تدارک مقدمات مراسم افتتاح یکی از کارخانه های جدید بودم که یکی از استادکارها با عجله وارد دفترم شد و گفت: «دست آقا محسن رفته لای غلطک و حالش خیلی بده. با آمبولانس بردنش بیمارستان». بدون اینکه به ادامه حرف استادکار گوش کنم به سرعت دفتر را به سمت بیمارستان ترک کردم. در همان لحظه، منشی گفت: «مراسم ساعت هشت شروع می شود؛ اگر به بیمارستان بروید، به افتتاح مراسم نمی رسید.» گفتم: «سهیل از تهران عازم اینجاست و خودش را خواهد رساند، من هم سعی می کنم خودم را برسانم؛ اول باید بدانم بلایی سرمحسن آمده است یا نه. محسن مهم است یا مراسم؟!» منشی گفت: «یکی از مدیرها همراهش است.» گفتم: «نه؛ خودم باید باشم» و با عجله خودم را به بیمارستان رساندم. در حالی که اشک امانم نمی داد، محسن را که از درد به خود می پیچید، پیدا کردم و به او گفتم: «این دست من است، نمی گذارم از دست برود، سال ها برای این دست ها خون دل خورده ام،

پسر جان! خوبت می‌کنم نگران هیچ چیز نباش.» برادر محسن گفت: «چون احتمال دارد دستش را قطع کنند، رئیس بیمارستان گفت باید به پدرمان خبر بدهیم و چون می‌دانستم شما می‌آیید، به ایشان گفتم پدرم در راه است.» سال‌ها بود که پدرشان فوت کرده بود. گفتم: «برو و بگو پدرمان آمده است. من به وجود همه شما افتخار می‌کنم پسر، نگران معالجه برادرت نباش.»

مقدمات مداوای محسن فراهم می‌شد، ولی پزشکان امیدی نداشتند و گفته بودند باید دست او قطع شود. پس از تثبیت وضع وی با همه نگرانی‌ها به سمت کارخانه رفتم، اما مرتب با بیمارستان تماس می‌گرفتم و جویای احوالش می‌شدم. قلبم از اندوه پر بود. هنگامی که وارد جلسه افتتاحیه شدم، با بغض سخنانی را شروع کردم. هنوز از حال و هوای بیمارستان بیرون نیامده بودم و قیافه محسن یک لحظه از جلوی چشم کنار نمی‌رفت که دیدم کاغذی را روی تریبون گذاشتند، روی برگه نوشته بود: «الان از بیمارستان تماس گرفتند و گفتند که امید زیادی است که دست محسن سالم بماند.» با شادی و بغض صحبت‌م را ادامه دادم و گفتم برای فرارسیدن این روز بیست سال انتظار کشیده‌ام، یاد ندارم که شنبی بیشتر از سه ساعت خوابیده باشم. همه امیدم به این بود که کارخانه‌ای داشته باشم که کشورهای غربی محصولاتش را خریداری کنند. برای این کار باید خودمان را باور کنیم و باید بدانیم با وجود تمام ناملازمات در کشاکش روزگار می‌توانیم موفق باشیم، حتی توان الگوشدن هم داریم.

برخی از مسئولیت‌های جانبی ایرج یزدانبخش تا کنون:

۱. رئیس هیئت رئیسه انجمن مدیران صنایع خراسان .
۲. عضو هیئت مدیره انجمن مدیران صنایع کشور.
۳. عضو شورای عالی مدیران کشور.
۴. عضو هیئت مؤسس انجمن دوستی ایران و افغانستان.
۵. عضو شورای مشورتی صنعت و معدن استان خراسان.
۶. عضو هیئت امنای شهرک صنعتی طوس.
۷. عضو انجمن پلیمر ایران.
۸. عضو شورای پژوهشی شهرداری مشهد.
۹. عضو اتاق بازرگانی ایران و آلمان.
۱۰. عضو اتاق بازرگانی ایران و ایتالیا.
۱۱. عضو هیئت مدیره انجمن سازندگان قطعات و مجموعه‌های خودرو.
۱۲. عضو هیئت مؤسس انجمن صنفی تولیدکنندگان قطعات خودرو خراسان.
۱۳. عضو انجمن مهندسان مکانیک ایران.
۱۴. عضو شورای عالی صنعت قطعه‌سازی.
۱۵. عضو انجمن مدیریت کیفیت ایران.
۱۶. عضو هیئت منصفه مطبوعات استان خراسان.
۱۷. ریاست هیئت والیبال استان خراسان.
۱۸. ...

گروه صنعتی پارت لاستیک از آغاز تا امروز

گروه صنعتی پارت لاستیک کار خود را سال ۱۳۶۳ در مشهد با تأسیس شرکت پارت لاستیک در زمینی به مساحت دوهزار مترمربع و با ده نفر نیرو آغاز کرد. اولین تولید این کارخانه پاشنه کفش و انواع اورینگ ها بود تا امروز که حدود دوهزار نفر در ده کارخانه تابع این گروه مشغول فعالیت هستند. برخی از کارخانجات این گروه صنعتی عبارت اند از پارت لاستیک (تولیدکننده انواع ضربه گیر خودرو)، پویاگستر (تولیدکننده انواع نوارهای لاستیکی خودرو)، بسپارسازه (تولیدکننده آمیزه لاستیک)، شیمی پیدایش (تولیدکننده انواع قطعات پلاستیکی)، همگرتوس (تولیدکننده قالب و ماشین آلات صنعتی)، بسپارتابان (تولیدکننده انواع شیلنگ های لاستیکی)، پارسایاران (تولیدکننده لوله های سوخت خودرو)، رنگ سیکلمه (تولیدکننده انواع رنگ صنعتی، ساختمانی و خودرویی) و ایران چاشنی (تولیدکننده محصولات غذایی).

کارخانجات گروه صنعتی پارت لاستیک، با مدرن ترین تجهیزات، به روزترین استانداردهای صنعتی را دارند و بارها به عنوان واحد نمونه صنعتی استان و کشور انتخاب شده اند.

گروه صنعتی پارت لاستیک، بنا به رسالت اجتماعی خود و براساس اعتقاد بنیان گذار آن مشارکت در خورتوجهی نیز در فعالیت های فرهنگی و اجتماعی دارد. از جمله این فعالیت ها می توان به مشارکت در ساخت و بازسازی چندین مدرسه، تأسیس مرکز دانشگاهی علمی کاربردی با بیست و سه رشته دانشگاهی در مقاطع کاردانی تا کارشناسی ارشد، تأسیس انجمن نیکوکاری با هدف تحت پوشش قرار دادن دانش آموزان مستعد نیازمند، انتشار دو مجله و زین فرهنگی اجتماعی با نام های ستاره سهیل و ستاره دانایی، با گستره توزیع داخلی و سراسری و بسیاری فعالیت های عام المنفعه دیگر اشاره کرد.

با هم بخشی از پیام مدیر عالی گروه را خطاب به کارکنان می خوانیم:
فرزندم!

برای رسیدن به اینجا، راهی به درازای یک عمر طی شده است. راهی که سراسر، پراست از حدیث «خواستن و توانستن» و مالا مال از مثل معروف «دانایی، توانایی است».

امروز، آن یک کارگاه کوچک، به ده کارخانه ای تبدیل شده است که انواع و اقسام محصولات ضروری کشور را تولید می کنند و نه تنها گام های بلندی در راستای خودکفایی این کشور برمی دارند، بلکه به شرکت های معتبری همچون پژوی فرانسه نیز قطعه صادر می کنند. دوهزار مترزمین، به دو بیست و هفتاد هزار مترمربع افزون شده است و ده نفر نیروی کار، به دوهزار نفر افزایش یافته است! اینها به دست نمی آمد، مگر با همت و غیرت

جوشیده‌ای که در فرزندان نجیب و باجرت این مرز و بوم وجود دارد.

در دل هر سبب دانه محدودی ست

در دل هر دانه، سبب‌ها نامحدود

چیستانی است عجیب

دانه باشیم، نه سبب

امروز از پس آن روزهای پرفراز و فرود، نوبت عاشقی به «تو» رسیده است. به تو تا افتخار پوشیدن لباس گروهی را یافته باشی که در قاموسش، واژگانی چون «نشدن»، «نتوانستن» و «نخواستن» وجود ندارد و هر چه هست، «خواستن» و «شدن» و «توانستن» است. مجموعه‌ای که تمام سرمایه‌اش را «منابع انسانی» اش می‌داند، هیچ‌گاه از جایگاهی که در آن ایستاده است، راضی نیست، «خوب ماندن» را سد راه تعالی می‌داند و همیشه به سوی «بهبتر شدن» رهسپار است.

ما در گروه صنعتی پارت لاستیک بیش از آنکه به «خود» بیندیشیم به «ایران» می‌اندیشیم و قبل از آنی که کار را وسیله‌ای برای «امرار معاش» بدانیم، «عبادت»ی مبارک و خدمتی صادقانه برای اعتلای میهن عزیزمان می‌شمریم.

دارایی اصلی ما، «آدم‌هایی» است که داریم. دختران خردورز و پسران فرزانه‌ای که «روی پای خود ایستادن» را آموخته‌اند و امروز در این صنعت پیچیده و پرفوت و فن، پا در جای پای بزرگان جهانی‌اش گذارده‌اند. امروز دانش ما اگر بیشتر از آنها نباشد، کمتر نیست و امروز اعتبار ما اگر فراتر از آنان نباشد، هم‌شأن رقیبان مان است و به راستی چه شهدی، شیرین‌تر و گوارتر از این موفقیت‌ها؟!

برخی افتخارات گروه صنعتی پارت لاستیک

۱. واحد تولیدی برتر استان خراسان؛ سال ۱۳۷۴.
۲. دریافت لوح تقدیر به عنوان واحد تولیدی نمونه از وزارت صنایع؛ سال ۱۳۷۴.
۳. اخذ پروانه تحقیق و توسعه از وزارت صنایع؛ سال ۱۳۷۵.
۴. واحد تولیدی نمونه استان خراسان؛ سال ۱۳۷۶.
۵. دریافت گواهینامه ISO ۹۰۰۱ از شرکت DNV؛ سال ۱۹۹۸.
۶. دریافت لوح تقدیر به عنوان واحد تولیدی نمونه از وزارت صنایع؛ سال ۱۳۷۷.
۷. دریافت رتبه A سیستم تضمین کیفیت از شرکت ساپکو؛ سال ۱۳۷۸.
۸. دریافت گرید عملکرد فنی A با امتیاز ۹۳ از شرکت ساپکو؛ سال ۱۳۷۹.

۹. واحد تولیدی نمونه استان خراسان؛ سال ۱۳۷۹.
۱۰. دریافت تندیس افتخار سازنده برتر ساپکو؛ سال ۱۳۸۰.
۱۱. پیشکسوت نمونه استان خراسان؛ سال ۱۳۸۰.
۱۲. دریافت گواهینامه ۹۰۰۰ QS از شرکت DNV؛ سال ۲۰۰۱.
۱۳. واحد تولیدی نمونه استان خراسان؛ سال ۱۳۸۱.
۱۴. کارآفرین نمونه استان خراسان؛ سال ۱۳۸۱.
۱۵. اخذ عنوان واحد تولیدی نمونه استان خراسان در گروه صنایع فلزی و ماشین‌سازی توسط شرکت همگرتوس؛ سال ۱۳۸۲.
۱۶. واحد تولیدی نمونه کشور و دریافت لوح تقدیر از رئیس جمهور محترم به مناسبت روز صنعت و معدن؛ سال ۱۳۸۲.
۱۷. دریافت لوح تقدیر و تندیس از نخستین جشنواره قطعه‌سازی خودرو؛ سال ۱۳۸۲.
۱۸. دریافت تندیس سازنده برتر ساپکو؛ سال ۱۳۸۲.
۱۹. انتخاب کارگر نمونه کشوری در مراسم روز جهانی کار و کارگر با حضور رئیس جمهور محترم؛ سال ۱۳۸۳.
۲۰. انتخاب سرپرست خانوار نمونه استان و کشور در مراسم روز زن از سوی وزارت کار و امور اجتماعی؛ سال ۱۳۸۳.
۲۱. منتخب اولین جشنواره اشتغال و کارآفرینی در سطح کشور؛ سال ۱۳۸۳.
۲۲. دریافت تندیس سازنده برتر ساپکواز دومین جشنواره صنعت قطعه‌سازی؛ سال ۱۳۸۳.
۲۳. دریافت گواهینامه سیستم مدیریت کیفیت شرکت ساپکوبا‌گرید؛ سال ۱۳۸۳.

۲۴. انتخاب کارگرنمونه استان خراسان از شرکت همگرتوس؛ سال ۱۳۸۳.
۲۵. انتخاب گروه کاری شرکت های پارت لاستیک و همگرتوس به عنوان گروه کار نمونه استان خراسان؛ سال ۱۳۸۳.
۲۶. انتخاب کارخانجات پویاگستر، همگرتوس، بسپارسازه و بسپارتابان به عنوان واحد تولیدی نمونه استان؛ سال ۱۳۸۳.
۲۷. انتخاب شرکت بسپارسازه به عنوان واحد تولیدی نمونه استان در بهینه سازی مصرف انرژی؛ سال ۱۳۸۳.
۲۸. دریافت گواهینامه ISO/TS ۱۶۹۴۹:۲۰۰۲ از شرکت CERTO؛ سال ۲۰۰۵.
۲۹. دریافت گواهینامه ISO ۱۰۰۱۵ (استاندارد آموزش) از شرکت DNV؛ سال ۲۰۰۵.
۳۰. دریافت گواهینامه HACCP (سیستم تضمین سلامت مواد غذایی) از شرکت TUV به وسیله شرکت ایران چاشنی؛ سال ۲۰۰۵.
۳۱. انتخاب شرکت بسپارتابان به عنوان شرکت نمونه استان خراسان رضوی در گروه صنایع خودرو و نیروی محرکه؛ سال ۱۳۸۴.
۳۲. انتخاب شرکت پویاگستر خراسان به عنوان شرکت نمونه استان خراسان رضوی در گروه صنایع خودرو و نیروی محرکه؛ سال ۱۳۸۴.
۳۳. انتخاب شرکت همگرتوس به عنوان شرکت نمونه استان خراسان رضوی در گروه صنایع ماشین سازی و تجهیزات؛ سال ۱۳۸۴.
۳۴. دریافت گواهینامه OHSAS ۱۸۰۰۱ (استاندارد ایمنی و بهداشت حرفه ای) از شرکت DNV؛ سال ۲۰۰۵.
۳۵. انتخاب مدیر عالی گروه به عنوان مهندس مکانیک برترکشور در

- چهاردهمین کنفرانس سالانه مهندسان مکانیک؛ سال ۱۳۸۵.
۳۶. انتخاب شرکت ایران چاشنی به عنوان واحد نمونه کیفیت برتر صنایع غذایی توسط اداره استاندارد و تحقیقات صنعتی خراسان؛ سال ۱۳۸۵.
۳۷. انتخاب مدیر عالی گروه به عنوان کارآفرین نمونه کشوری و دریافت لوح تقدیر به امضای رئیس جمهور محترم در دومین جشنواره کارآفرینی امیرکبیر؛ سال ۱۳۸۵.
۳۸. انتخاب شرکت های پویاگستر، همگرتوس و بسپارسازه به عنوان واحدهای نمونه استان؛ سال ۱۳۸۵.
۳۹. انتخاب مدیریت عالی گروه به عنوان پیشکسوت نمونه استان و کشور؛ سال ۱۳۸۶.
۴۰. انتخاب شرکت های همگرتوس و بسپارسازه توس به عنوان واحد نمونه استانی؛ سال ۱۳۸۶.
۴۱. انتخاب شانزده نفر از همکاران گروه کارخانجات پارت لاستیک به عنوان کارگرنمونه استانی و دریافت لوح تقدیر از مقام محترم وزارت کار و امور اجتماعی؛ در سال ۱۳۸۷.
۴۲. انتخاب کارگرنمونه از شرکت همگرتوس به عنوان کارگرنمونه کشور و دریافت لوح تقدیر از مقام محترم ریاست جمهوری؛ سال ۱۳۸۷.
۴۳. اعطای تندیس طلایی به شرکت پویاگستر خراسان در اولین جشنواره کشوری کارگاه های برتر ایمنی کشور؛ سال ۱۳۸۷.
۴۴. اخذ گرید A توسط شرکت پویاگستر از شرکت محترم ساپکو؛ سال ۱۳۸۷.
۴۵. اخذ گرید B شرکت رنو توسط شرکت پویاگستر؛ سال ۱۳۸۷.

۴۶. انتخاب بیست وهفت نفر از همکاران گروه کارخانجات به عنوان کارگرمونه و گروه کار نمونه استان؛ سال ۱۳۸۷.
۴۷. انتخاب شرکت همگرتوس به عنوان واحد نمونه کشوری؛ سال ۱۳۸۷.
۴۸. انتخاب شرکت ایران چاشنی به عنوان واحد برتر کیفیت در سطح کشور و استان؛ سال ۱۳۸۸.
۴۹. دریافت رتبه A+ استقرار نظام کیفیت از شرکت سازه گستر سایپا.
۵۰. ...

با تو می‌گویم

یکی

شب‌ی ایرج به دامانم نشست
دو چشم از فرط خوابش نیم‌بسته
مرا گفت آن نکوگفتار فرزند
پدر جان از تو دارم پرسشی چند
بگو امشب برایم این وطن چیست
که اندر خانه غیر از این سخن نیست
گهی مادر بود صحبت از آتش
گهی خواهر بیارد بر زبانش
اثر کرد آن چنان این حرف در گوش
که تلخی‌های دوران شد فراموش
به مانند گل از شادی شکفتم

لبش بوسیدم و با مهر گفتم
تو چون طفلی و ذهنت بی خبر هست
وطن بهرتو چیزی مختصر هست
وطن من هستم و فرزانه مادر
وطن مهر برادر هست و خواهر
وطن این شهر و این باغ است و خانه
که گه گه گیری اندر آن بهانه

وطن حق دویدن است و جستن، به شاخ بید بند تاب بستن
نشستن، خفتن، افسانه شنیدن، مه و مهر جهان افروز دیدن
به دامان پدر این سان غنودن، ز معنای وطن پریش نمودن
ولی فردا که فکرت بازتر شد، ز اوضاع زمانه باخبر شد
به مکتب رفتی و استاد دیدی، بیانات معلّم را شنیدی
تورا آموزگاران خردمند

بیاموزند صدها حکمت و پند
بگویندت مرارت های اجداد
چگونه کرد این کاشانه آباد
اگر بینی کنار جویباری
گلی زیبا فراز شاخساری
نشانی از دل خونین آنهاست
که چون خون سیاوش پای برجاست
چنین شد خون بهای آن دلبران
به يك جا جمع و نامش گشت ایران
سخن ها چون به این جا گشت منجر

توگویی روح ایرج شد مسخر
سراز بازوی من یکباره برداشت
ز آب دیدگان رخساره برداشت
رخش چون غنچه نورسته بشکفت
به آهنگی پراز شوق و شعف گفت:
مرا هیچ از وطن محبوب تر نیست
به عالم چیزی از آن خوب تر نیست

گرچه همگی تاریخ خوانده ایم و یکی از دروس اصلی دوران تحصیل مان بوده، ولی تاریخ را شاید علمی و تحلیلی نخوانده ایم و مذاقه لازم را به کار نبرده ایم. در برخورد با فرهنگ و تاریخ ایران، افراط و تفریط های فراوانی دیده می شود. برخی سرمنشأ تمام پیشرفت ها و موفقیت های بشر در طول تاریخ را به ایرانیان نسبت می دهند و دیگران با چشم بستن بر فرهنگ بلندمرتبه سرزمین پارسیان، ایرانیان عهد باستان را قومی وحشی و بی تمدن می نامند. این گونه نگرش ها سودی به حال جامعه نخواهد داشت. تاریخ داستان و افسانه نیست؛ باید تاریخ خود را بخوانیم و با فراز و فرودهای آن آشنا شویم؛ از شکست های درس بگیریم و از شادکامی هایش احساس افتخار کنیم. بسیاری از پیشرفت ها یا کشف های طول تاریخ به ایرانیان تعلق دارد، اما متأسفانه به نام کشور دیگری ثبت شده است و خود نیز آن را باور کرده ایم. در جلسه ای که در خدمت دکتر فریدون جنیدی بودیم، ایشان با بیان دلایل و شواهد فراوان ثابت کردند که ایران از چندین هزار سال پیش تمدنی بزرگ و بی مانند داشته است. همچنین در کتاب تاریخ مهندسی در ایران نوشته دکتر مهدی فرشاد، نمونه های زیادی از اختراعات و اکتشافات ایرانیان در دوران باستان را می خوانیم. ایرانیان در به کارگیری مصالح ساختمانی، انواع فلزها،

مواد نفتی، شیشه، رنگ‌ها، ماشین‌های آبی و بادی، ابزارهای اندازه‌گیری و نقشه‌برداری، دستگاه‌های اندازه‌گیری زمان و وزن، کشتی‌سازی و ده‌ها زمینه دیگر از ملل پیش‌رو جهان بوده‌اند.

از دوران پیش از تاریخ مصالح سنگی در ایران به کار می‌رفته است. خانه‌هایی در شمال ایران به دست آمده که پایه‌های آن از سنگ چین ساخته شده است و تاریخ ساختمان آنها به هفت هزار سال پیش می‌رسد. همچنین در ایران کاربرد ملات گچ و ملات آهک در ساختمان‌های سنگی و آجری از روزگار دور معمول بوده است.

ایرانیان در استفاده از فلزات نیز پیش‌گام بوده‌اند. شمال و بخش میانی ایران یکی از باستانی‌ترین مراکز صنعت فلز جهان است. در قدیم، نواحی کرمان و بلوچستان از جمله معادن عمده مس به شمار می‌آمدند و اخیراً در این نواحی کوره‌های ذوب مس نیز یافت شده است. در شوش قدیم لوحه‌ای به دست آمده است که فلزکاران را در حال دمیدن به ابزارهای ذوب فلز نشان می‌دهد.

کاربرد مواد رنگی از زمان‌های پیشین در ایران رایج بوده است. ساکنان فلات ایران از هزاره‌های پنجم پیش از میلاد بدن خود را رنگ می‌کردند. در آن دوره و دوره‌های بعد از آن، بدن مردگان و اشیای مربوط به آنها با رنگ قرمزی که همان گل‌اُخری بوده است، رنگ می‌شد. دیوار خانه‌ها نیز با همان رنگ و نیز با ماده‌ای سفید رنگ آمیزی شده است.

از دیگر اختراعات ایرانیان باستان وسایل گران‌کش (جراثقال) است که با آن سنگ‌های بزرگی را که برای ساختن کاخ‌های تخت جمشید استفاده می‌شده، جابه‌جا می‌کردند. وزن این سنگ‌ها گاهی به ده تن هم می‌رسیده است. ایرانیان از قرن‌ها پیش با واحدهای زمان آشنایی داشتند و شبانه‌روز

را به یگه‌های زمانی تقسیم می‌کردند. «پاس» از واحدهای اصلی زمان سنجی شبانه‌روزی بوده و احتمالاً هر پاس با یک «ساعت» امروزی برابر بوده است. هنوز هم در زبان فارسی استفاده از این لغت رایج است و برای مثال در محاوره می‌گوییم تا پاسی از شب.

پیشنهاد می‌کنم کتاب دکتر مهدی فرشاد را بخوانید و با دستاوردهای گذشتگان آشنا شوید. در اینجا چند نمونه جالب از آن را می‌آورم: هشت هزاروپانصد سال پیش که رودابه مادر رستم هنگام وضع حمل به حال مرگ می‌افتد، پزشکان ایرانی خنجر را ضد عفونی کردند، شکم مادر را شکافتند و بچه را خارج کردند. هزاران سال پس از این، مادر ژولیوس سزار به همین درد گرفتار می‌شود و پزشکان یونانی عاجز از معالجه، چندین پزشک ایرانی را به روم می‌آورند و او را سزارین می‌کنند و این عمل به نام ژولیوس سزار، سزارین نام می‌گیرد.

هیئتی که از سوی پدر اسکندر به دربار خشایار شاه می‌آیند، متوجه ترنم موسیقی در سالن می‌شوند، در حالی که ارکستری در سالن وجود نداشته است. آنها سؤال می‌کنند و خشایار پاسخ می‌دهد که هنرمندان ماقبلاً نواخته و خوانده‌اند و هنگامی که مهمان می‌آید، ما آن را پخش می‌کنیم. پرسش این است که در آن دوره چگونه برق تولید می‌شده است. تاریخ‌نویس و ایران‌شناسی روس به این پرسش پاسخ داده است. او در دهکده‌ای در عراق که متعلق به ایران بوده، پیلی یافته است که اکنون و پس از گذشت سه هزار سال دوازده کیلو وزن دارد. ایرانیان باستان پیل‌ها را به هم وصل می‌کردند و از آنها برق می‌گرفتند و برای آبرکاری طلا، نقره و دیگر فلزات استفاده می‌کردند.

حدود ده هزار سال پیش که در هیچ کجای دنیا خط شناخته نشده بود،

ایرانیان الفبایی با سی و دو حرف به وجود آوردند و زرتشت، اوستا را با این الفبا ضبط کرد.

بیش از هشت هزار سال پیش ملت ما نه بت پرست که دین دار بود و سه اصل اندیشه، گفتار و کردار نیک را به کار می بست و جمله «به نام خداوند بخشنده بخشایشگر» را زرتشت جاری کرد. ضمن آنکه مردم آن زمان همانند امروز پنج گاه نماز می خواندند و وضو می گرفتند. ایران پس از اسلام نیز دستاوردهای بسیار بزرگی دارد. اسلام دینی جهانی است و به تمام اقوام و ملل به دیده برابر می نگرد. تعالیم عالیة اسلام به نیازهای مادی و معنوی انسان ها به طور خاص توجه می کند. یکی از مهم ترین تعالیم اسلام، ارزشی است که این دین برای دانش قائل است. با وارد شدن اسلام به ایران، تمدن ایرانیان در مسیر تکامل گام برداشت و این روند رو به رشد تا قرن ششم و هفتم هجری ادامه داشت. دانشمندان بزرگ ایرانی در این دوران در جهان سرآمد علم و دانش بودند. نام های بزرگی چون ابوعلی سینا، فیلسوف، ریاضی دان، منجم و پزشک؛ ابوریحان بیرونی، ریاضی دان، منجم و جغرافی دان؛ ابونصر فارابی، فیلسوف و موسیقی دان؛ غیاث الدین جمشید کاشانی، ریاضی دان و کاشف عدد پی در ریاضیات؛ محمد بن موسی خوارزمی، منجم و بنیان گذار جبر در ریاضیات؛ زکریای رازی، شیمی دان، پزشک و کاشف الكل و حکیم عمر خیام، منجم و ریاضی دان مشهور مشعل دار علم و دانش در روزگار خود بودند. در آن دوران در بلاد اسلامی به ویژه در ایران، دانشگاه های بزرگی به نام «نظامیه» وجود داشت که در دنیای آن روز کم نظیر بود. بارقه هایی از تمدن بزرگ ایرانی اسلامی را می توان در دوره صفویه نیز مشاهده کرد. اصفهان، پایتخت ایران عصر صفویه با بناهایی که از آن عصر به یادگار دارد، نشانه هایی از عظمت ایران را در خود جای داده است.

چه اتفاقی افتاد که چراغ علم و دانش در ایران به يك باره کم فروغ شد؟ این پرسش از جمله پرسش‌هایی است که اندیشمندان کشورمان در جستجوی یافتن پاسخ آن هستند. اما آنچه باید بدان توجه کنیم این است که افراط و تفریط در برخورد با تاریخ يك مَلّت بدون شك برای آن مَلّت هیچ سودی نخواهد داشت. باید گذشته خود و قوت‌ها و ضعف‌های آن را بشناسیم؛ باید بدانیم که میراث دار تمدن بزرگی هستیم و اگر روزگاری پدران مان توانستند پیش‌قراول قافله تمدن بشری باشند، ما نیز می‌توانیم. اما لازمه این امر، آگاهی است؛ بدون آگاهی و دانش هیچ مَلّتی راه رستگاری را نخواهد یافت. چه باید بکنیم تا دین مان را به کشوری که با این تاریخ به دست مان رسیده است، ادا کنیم؟

تورا ای کهن پیر جاوید برنا
تورا ای کهن بوم و بردوست دارم
تورا ای گران مایه، دیرینه ایران
تورا ای گرامی گهر دوست دارم
تورا ای کهن زادبوم بزرگان
بزرگ آفرین نامور دوست دارم
هنروار اندیشه‌ات رخشد و من
هم اندیشه‌ات، هم هنر دوست دارم
کویر چو دریا کوهت چو جنگل
همه بوم و بر، خشک و تر دوست دارم
شهیدان جانباز و فرزانه‌ات را
که بودند فخر بشر دوست دارم
به لطف نسیم سحر روحشان

چنان چون ز آهن جگردوست دارم
 هم افکار پرشورشان را که اعصار
 از آن گشته زیر و زبردوست دارم
 هم آثارشان را، چه پند و چه پیغام
 وگرچند سطری خبردوست دارم
 من آن جاودان یاد مردان که بودند
 به هرقرن چندین نفردوست دارم
 همه شاعران تو و آثارشان را
 به پاکی نسیم سحردوست دارم
 ز فردوسی، آن کاخ افسانه کافراخت
 در آفاق فخر و ظفردوست دارم
 ز خیام، خشم و خروشی که جاوید
 کند در دل و جان اثردوست دارم
 ز عطار، آن سوز و سودای پردرد
 که انگیزد از جان شرب دوست دارم
 وز آن شیفته شمس، شور و شراری
 که جان را کند شعله وردوست دارم
 ز سعدی و از حافظ و از نظامی
 همه شور و شعرو سمردوست دارم
 خوشا رشت و گرگان و مازندران
 که شان همچو بحر خزر دوست دارم
 خوشا خطّه نخبه زای خراسان
 ز جان و زد دل آن پهنه وردوست دارم

هم افسانه‌ات را، که خوش‌ترز طفلان
برویاندم بال و پر، دوست دارم
هم آفاقِ رؤیایی‌ات را که جاوید
در آفاقِ رؤیا سفر دوست دارم
و لیکن ازین هردو، ای زنده، ای نقد
من امروز تو بیشتر دوست دارم
تو در اوج بودی، به معنا و صورت
من آن اوج قدر و خطر دوست دارم
جهان تا جهان است پیروز باشی
برومند و بیدار و بهروز باشی

مدت‌های زیادی است در این اندیشه به سرمایه‌برم که چرا آنچه را تجربه می‌کنیم، به طور کامل انجام نمی‌دهیم؟ چرا آنچه را می‌آموزیم، به طور کامل به کار نمی‌بندیم؟ چرا حقوق دیگران را محترم نمی‌شماریم؟ چرا به قراردادهایمان پایبند نیستیم؟ چرا آگاهانه یا ناآگاهانه به منافع ملی ضرر می‌زنیم؟ چرا با وجود اینکه می‌دانیم کار جمعی سینرژی ایجاد می‌کند و کامل‌تر اجرا می‌شود، کار جمعی انجام نمی‌دهیم؟ و چرا در جهت کمال خود که پاسخگوی تمام این چراهاست و کمال جامعه را نیز به دنبال دارد، حرکت نمی‌کنیم؟ چون دل‌مان نمی‌خواهد. راستی چرا دل‌مان نمی‌خواهد؟ درحالی که دلیل هر «دلم نمی‌خواهد» ما، عیناً دلم نمی‌خواهدهای دیگری است که فلانی از ما توقع دارد. همچنان که دولت، بانک و مدیرعامل از ما توقع دارند، ما نیز از آنان توقع داریم. همه منتظریم که دیگری شروع کند و هیچ‌کدام نمی‌خواهیم آغازکننده باشیم؛ در حالی که باید دل‌مان بخواند آغازکننده باشیم.

اندکی از «دلم نمی خواهد» های روزمره مان عبارت اند از: دلم نمی خواهد چون حقوقم کم است؛ دلم نمی خواهد چون مدیرم را دوست ندارم؛ دلم نمی خواهد چون پاداش نمی دهند؛ دلم نمی خواهد چون خانه ندارم؛ دلم نمی خواهد چون پول تحصیل بچه ام را ندارم؛ دلم نمی خواهد چون مسئله ترافیک را حل نمی کنند؛ دلم نمی خواهد چون برایم کاری نکرده اند؛ دلم نمی خواهد چون ارزش ها را قدر نمی نهند؛ دلم نمی خواهد چون قوانین به روز نیست و مانع تراشی می کند و خیلی دلم نمی خواهد های دیگر.

آیا به دنبال پیدا کردن راهکاری برای اینکه دلمان بخواد، هستیم؟ آیا ممکن است آنچه مستند نخواستن دل من است را از بین ببریم تا دلم بخواد؟ آیا آنچه باعث می شود دل من نخواهد به دیگرانی که خودشان این مشکل دلم نمی خواهد را دارند، مربوط نمی شود؟ فکر کنید اگر من و دیگران تلاش کنیم تا شرایطی به وجود آوریم که دلمان در شرایط خواستن قرار گیرد، چه خدمت بزرگی به جامعه مان کرده ایم. «دلم نمی خواهد» و مستندات دل نخواستن هیچ گاه به طور کامل از بین نمی رود. اما اگر هر کدام از ما مستندات خودمان را کنار بگذاریم و آنچه را در توان داریم واقعاً انجام دهیم، مستندهای «دل نخواستن» اندک اندک به کمترین مقدار ممکن می رسد:

چشم، مخصوص تماشا است اگر بگذارند
 و تماشای توزیباست اگر بگذارند
 دل آواره من! این همه آواره نگرد
 خانه دوست همین جاست اگر بگذارند
 من از اظهار نظرهای دلم فهمیدم
 عشق هم صاحب فتواست اگر بگذارند

غضب آلوده نگاهم مکنید ای یاران!

دل من مال شماهاست اگر بگذارند

با تمام وجودم از شما می‌خواهم، کاری کنید که دل‌مان بخواهد؛ چراکه خواستنِ دل، حرکت به سوی تعالی را در پی خواهد داشت. چه اتفاقی باید در درون ما بیافتد، که وجودمان را تحت تأثیر قرار دهد تا دل را در هر عملی به کار گیریم و این کار را اول از خودمان شروع کنیم؟ هنگامی که با دل شروع می‌کنید، طیف مهمی در اطرافتان به حرکت درمی‌آید، دل به جنب و جوش می‌افتد و حیات ماندگار پیدا می‌کند و این طیف دل‌آلود، خود در حرکت به طیف انسان‌های دیگری برخورد می‌کند که حرکت دارند و طیف فعال دیگری ایجاد کرده‌اند. وقتی طیف دل ما آغاز فراگیر شدن حرکتش را حس می‌کند، اثرگذاری‌اش را بیشتر می‌کند، روش به حرکت واداشتن دل‌های دیگر را می‌آموزد و به دیگران می‌آموزاند. وقتی به طیف دل‌های دیگر رسید، دست را دراز می‌کند، تا دست طیف‌های اطرافش را بگیرد؛ چراکه می‌داند حرکت هر طیف در فضای مودت، عملی ترو نتیجه‌بخش‌تر است و در این فضا است که دو دست با قدرت طیف خود، دو قدرت تولید می‌کنند که سینرژی بیشتری دارد. در حالی که در فضای ترس، بی‌اعتقادی، ناامیدی و خشونت، فقط دستی که به هر دلیل طیف اضطراب و ترس را ایجاد کرده است باید بقیه دست‌ها را بکشد و تمام نیرویش را مصرف کند تا حرکت مختصری آغاز شود؛ تازه پس از مدتی، این طیف هم به خاموشی و توقف می‌انجامد و چقدر جای تأسف دارد.

مودت، انقلابی درونی است که با تفکر ارتقای فردی، کاری جمعی را بنیاد می‌نهد. زیرا طیف دل من همچون موج پیش می‌رود تا به طیف دیگری که او نیز چون موج در حرکت است برسد، باهم درآمیزند و موج

قوی تری ایجاد کنند و دو موج، این بار موج سوم و چهارم و... را ایجاد نمایند و به همین طریق، تمام موج‌ها به هم می‌آمیزند و طوفان عشق و حرکت را ایجاد می‌کنند.

باید آموزش ایجاد طیف حرکت، آن هم از نوع دل‌آلود در دستور کار باشد. دل‌آلود از این جهت که وظیفه‌ای که با دل انجام می‌شود، کامل تر است؛ در جهت کمال است؛ جوانب آن سنجیده تراز یابی می‌شود؛ خسته‌کننده نیست؛ از نتایجش غرق در لذت خواهیم شد؛ بدون هیچ چشم‌داشتی غرق در غرور می‌شویم؛ عطر درهم‌آمیزی فضای انسانی درون سینه مان با فضای کار انجام شده را حس می‌کنیم و سرمست می‌شویم، چشم مان را می‌بندیم، به رؤیا می‌رویم و با انرژی و عشق بیشتری طیف بعدی را به حرکت درمی‌آوریم. به این ترتیب گلستانی از همت و پشتکار که با حرکت دل اولین نفر آغاز شده است، مجموعه را در بر می‌گیرد. اگر این‌گونه عمل کنیم، شک نداشته باشید قادریم ایران و جهان را با دل‌های عاشق و شیفته خود تسخیر کنیم و ردپایی از خدمات صادقانه بر این کتاب قطور خدمتگزاری باقی گذاریم.

در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن

شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

نقطه عشق نمودم به تو، هان سهو مکن

ورنه تا بنگری از دایره بیرون باشی

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کی روی؟ ره ز که پرسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟

آیا زندگی از ابتدا تا انتها می‌تواند بدون مشکل باشد؟ آیا زندگی بدون مشکل بهترین شکل زندگی است؟ گاهی به نظرم مشکل است که در منزل با خانواده گفت‌وگو کنیم. گاهی پس از خروج از خانه در برخورد با رهگذرها، اتومبیل‌ها، کوچه، خیابان و... دچار مشکل می‌شویم و اوضاع مطابق میل ما نیست. گاهی در محیط کار به نکاتی برمی‌خوریم که برایمان دلپذیر نیست. از مجموعه این اتفاق‌ها که به بخش زیادی از آن اشاره نکردم، دلیلی می‌سازیم تا خدمت و کار را که در واقع زندگی و حیات ماست، به چالش بکشیم. کلنجار می‌رویم و در نهایت آرام‌آرام به این نکته می‌رسیم که خویشتن ما حق دارد مقاوم باشد، کم‌کاری و کم‌خدمتی کند و تا آنجا پیش رود که فقط به کارکردن تظاهر کند و نهایتاً متوقف شود.

این مشکلات برای تمام مردم وجود دارد؛ گرچه هرکس فکر می‌کند مشکل او بزرگ‌تر است و دیگران یا مشکلی ندارند و یا مشکلاتشان از

اهمیت کمتری برخوردار است. در چنین وضعیتی، انسان‌ها به طرف کم‌کاری، تظاهر به کارکردن به جای کار واقعی می‌روند و وقتی این مشکل در روان جامعه به وجود آید، نه انسان‌ها نقش کاملی از آدمیت را به عهده می‌گیرند و نه آن جامعه می‌تواند راه تعالی و سازندگی را ادامه دهد. در واقع آدمیت که قلب بخش روانی ماست، کم‌کار می‌شود و در نهایت زمینه انواع امراض اجتماعی که در یک کلمه «فساد اجتماعی» است، فراهم می‌شود. باید به خویشتن خود پردازیم و دنبال راهکاری باشیم که چگونه با مشکلات روزمره یا اتفاقات ناگهانی که جزئی از زندگی روزمره مان است، برخورد کنیم و چالش‌های فرارویمان را از میان برداریم، بدون اینکه روی ما اثرگذار شوند.

راه زندگی راهی است که در مسیرش کوه، درّه، پرتگاه، مرداب، جنگل، سنگلاخ، سبزه‌زار، کویر، روز و شب وجود دارد. هم زیبایی دارد هم زشتی؛ هم تحسین برانگیز است هم خطرناک، راحتی و سختی را با هم دارد. این ما هستیم که به خوبی‌ها حتی اگر اندک باشد، دقت نمی‌کنیم و نمی‌گذاریم خویشتن ما را امیدوار و شاد و آماده خدمت کند. هنگامی که سختی‌ها را برجسته می‌کنیم، اثرگذاری‌های منفی بیشتر می‌شود و زمینه تخریب خویشتن خود را فراهم می‌آوریم. خوبی‌های دیگران به خود را یا کم‌رنگ می‌کنیم یا فراموش و بالعکس بدی‌ها را با برداشت و تعبیر خود برجسته می‌کنیم و آن را در مقابل دیدگان خود بزرگ و بزرگ‌تر می‌نماییم تا جایی که کل نگاه ما را شامل شود و خویشتن مان عصبی، ناکارآمد و پرخاشگر بشود. تلاش کنیم با تبادل اطلاعات، با گفت‌وگو، با شنیدن خلاصه کتاب‌ها و با انتقال تجربه‌ها، خوبی‌ها و زیبایی‌های زندگی را برجسته کنیم و بپذیریم ناکامی‌ها و سختی‌ها وجود دارد، جزء لاینفک مسیر زندگی است، پس

باید برایش راه حل پیدا کنیم، کم اثرش کنیم و خویشتن خود را به بدی‌ها و سختی‌ها آلوده نکنیم. دکتر علی شریعتی دربارهٔ این موضوع چنین می‌گوید: «وازمیان پستاندارها که با چهار دست و پا راه می‌روند و همیشه بر روی زمین خم هستند و سرشان وسیلهٔ حمل و دفاع و جست و جوی خوراک‌شان است، نوعی کامل ترشد، یعنی قد راست کرد و بر روی دوپایش ایستاد. چرا کامل‌تر؟ چون پاهایش دست‌هایش را از راه رفتن آزاد کرد و دست‌هایش سرش را از جنگیدن. در نتیجه دست‌هایش برای «کارکردن» آزاد شد و سرش برای «فکر کردن».

این چنین بود که کامل‌ترین موجود زنده بر روی زمین پدید آمد. موجودی که زیباترین پیکر را داشت و متناسب‌ترین اندام‌ها را و ورزیده‌ترین دست و پنجه‌ها را برای گرفتن و ساختن و پرتاب کردن و زدن و نواختن و... با هرگونه ابزاری کار کردن. همه کار از سنگ انداختن و پنجه کشیدن و مشت زدن، تانخریسی و ابریشم‌بافی و نقاشی و کنده‌کاری و مینیاتور و... اما اینها ظاهر کار است. چنین موجودی، کامل‌ترین «حیوان» است، اما هنوز «انسان» نیست. پس کی انسان می‌شود؟ از وقتی که به جای طبیعت، خودش، خودش را کامل ترسازد. از آمیب‌ها تا میمون‌ها، طبیعت بود که جانوران را کامل ترمی‌کرد. به انسان که رسید کامل تر شدن به عهده خودش گذاشته شد. جانوران با تغییر در تن‌شان کامل ترمی‌شوند. شناگران آب، در خاک خزننده شدند و خزندگان پا در آوردند و رونده شدند یا پر در آوردند و پرنده شدند و این چنین هر نوعی از نوع پیش کامل تر شد. اما هیچ حیوانی با «بی‌شاخ و دم» شدن و راست ایستادن، انسان نمی‌شود. انسان با تغییر در روحش کامل ترمی‌شود.

از کی انسان، انسان می‌شود؟ از وقتی که می‌تواند «بفهمد».

از کی «فهمیدن» در او کامل می شود؟ از وقتی که «خوب» و «بد» را می فهمد.

از کی فهمیدن «خوب» و «بد» در او کامل می شود؟ از وقتی که می تواند از زندگی کردن برای خود به درجه «زندگی کردن برای ما» برسد.

از کی «زندگی کردن برای ما» در او شکل می گیرد؟ از وقتی که می تواند «برای دیگران» زندگی کند.

از کی می تواند برای دیگران زندگی کند؟ از وقتی که این راز بزرگ خدایی را کشف می کند که «هرکس زندگی خود را به دیگران بخشید، خود از زندگی برخوردار می شود».

به دنبال طعمه خود دویدن و پوزه در خاک چریدن و سردر آخور خود فرو بردن، گوسفندوار زندگی کردن است. انسان وار زندگی کردن، زندگی کردن نه «برای خود» که «برای دیگران» است.

جانور می گوید: «برای من»؛ انسان می گوید: «برای ما» و کامل ترین انسان، انسان پارسایی است که می گوید: «برای دیگران» و «برای دیگران» زندگی کردن، کامل ترین نوع «زندگی برای خود» است و این درس بزرگ زندگی کردن است که باید از خود «زندگی» آموخت. یک جامعه زنده، یک پیکر زنده است.

دست را ببین! زمین را شخم می زند، کود می دهد، تخم می پاشد، آبیاری می کند، نیمی از سال را در کشت زار رنج می کشد، درو می کند، خرمن را می کوبد، گندم را به آسیاب می برد، از آرد نان می پزد، نان را با انگشتان خویش لقمه می کند، در چنگ خود می گیرد. اکنون ثمره کارش را در چنگ خود دارد. اما دست چه می کند؟ لقمه ای را که خود ساخته است، لحظه ای «برای خود» نگاه نمی دارد، تمامی آن را به «دهان» می سپارد.

پارسایی دست را تماشا کنید! اگر ذره‌ای از آن لقمه نزد دست بماند، به پوستش بچسبید، لای انگشتانش گیر کند، زیر ناخنش برود، با وسواس و دقت بسیار خود را تمیز می‌کند، حتی با آب و صابون خود را می‌شوید، پاک می‌کند. دست موجودی پاک و پارساست. از آنچه خود ساخته و به چنگ آورده است، ذره‌ای برای خود نمی‌خواهد؛ هر چه دارد، می‌بخشد؛ دسترنج خویش را به دیگران می‌دهد؛ برای دیگران کار می‌کند؛ هیچ دستی خودپرست، خودبین، طماع و حریص نیست؛ هیچ دستی «برای خود» زندگی نمی‌کند؛ دست می‌داند اگر غذایی را که خود به چنگ آورده است، برای خود نگاه دارد، غذا می‌گندد؛ دست آلوده می‌شود، پیکرمی‌میرد و برپیکر مرده، کدام دستی است که بتواند زندگی کند؟! غذا در مشتش می‌ماند و او گرسنه می‌میرد.

چهار

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی
نروم جز به همان ره که توام راهنمایی
تو حکیمی، تو عظیمی، تو کریمی، تو رحیمی
تو نمایندهٔ فضلای، تو سزاوار ثنایی

یکی از صفات خداوندی، زیبا پسندی است که در این شعر زیبا به نیکویی بیان شده است. خداوند کسانی که چگونگی خوب زندگی کردن را می‌دانند، دوست دارد. خوب زندگی کردن به رفاه و ثروت نیست؛ به امکانات هم نیست؛ خوب زندگی کردن نوعی هنر است. چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید. در شعر «به‌آذین» این نکته به خوبی بیان شده است:

زندگی زیباست ای زیبا پسند
زیبه‌اندیشان به زیبایی رسند
آنچنان زیباست این بی‌بازگشت

کز برایش می‌توان از جان گذشت
زندگی زیباست زیبای روان
دم به دم نومی‌شود این کاروان
دم به دم این کاروان گرم‌رو
می‌رود منزل به منزل نوبه نو
تازه شوتا وارهی از نیستی
گر بمانی کاروانی نیستی

توجه داشته باشید برای رهایی از نیستی، تنها یک راه حل داریم و آن این است: «باید تازه شویم». برای همراهی با کاروان پویای بشریت، نباید از قافله جا بمانیم. باید پی‌درپی تازه شویم و دمادم برویم و برویم و برویم و منزل به منزل نوشویم تا ماندگار و جاویدان بمانیم. این شعر به ما می‌آموزاند که اگر لختی درنگ کنیم و از کاروان تحوّل و دگرگونی جا بمانیم، سرنوشت محتوم‌مان، فناشدن و از میان رفتن خواهد بود. اما به راستی چگونه می‌شود تازه شد و از آن مهم‌تر چگونه می‌شود تازه ماند؟ به دو شیوه:

شیوه نخست از درون آغاز می‌شود و معنای آن گذشتن از خواسته‌ها و خواهش‌های دور از اخلاقیات و فرهنگ انسانی است و شیوه دوم از بیرون یعنی از رفتار و کردار ما. مردم را دوست بداریم، برایشان تلاش و فداکاری کنیم، بدانیم بدون تعالی جامعه‌مان به تعالی نمی‌رسیم. بدانیم پیمودن راه تعالی، خود نوعی فرهنگ است و بهبود فرهنگ، هم زمان می‌خواهد و هم هزینه دربردارد و با دانستن این همه قبول کنیم که برای ساختن جامعه و شهرمان باید هم زمان صرف کنیم و هم هزینه.

مگر نه این است که تمام ما در جامعه‌ای با فرهنگ، معتقد و باایمان می‌توانیم به سوی تعالی رهسپار شویم؟! مگر نه این است که در چنین

فضایی، خلاقیت‌ها، نوآوری‌ها و استعدادها متجلی می‌شود یا امکان بروز و ظهور می‌یابد؟! و مگر نه این است که انسان، این خلیفه الله، این ارزش جهان هستی، حق ندارد نه برای خود و نه برای دیگران، محیط زندگی را به سمت و سویی سوق دهد که مجالی برای عرضه مبانی انسانی وجود نداشته باشد؟!

ایران عزیز ما از معدود کشورهایی است که سال جدید در آن، با بهار طبیعت مقارن است. این هم‌آنی، به همراه دقت فراوانی که در تقویم ایرانیان وجود داشته، گوشه‌ای از گذشته پُر عظمت ماست. نوروز و بهار، نماد تغییر در طبیعت است و شاید این رویداد، بزرگ‌ترین درس طبیعت به انسان باشد. بهار یاد می‌دهد ما که همه چیز در حال تغییر است و انسان‌ها نیز از نوشدن ناگزیر هستند. بهار می‌گوید ما اگر با تحولات روزگار خود یک‌آهنگ نشویم، بی‌تردید از قافله تمدن بشری پرت خواهیم افتاد. روزگار، روزگار دانایی است و هر که داناتر بود، تواناتر است. امروز، قدرت، قدرت دانش است نه زور بازو و برای کسب این قدرت، باید تلاش کرد؛ تلاشی فراگیر و همه‌جانبه.

تجربه سالیان پر شمار گذشته یادمان داده است که نخستین گام قبل از آغاز تلاش، ایجاد «تغییر» در ذهنیت مان است. نمی‌توان طالب پیشرفت و تغییر مثبت بود، اما در ذهن، وضع موجود را وضعی مطلوب و تغییرناپذیر دانست. «پیشرفت» تنها در صورتی حاصل می‌شود که بپذیریم بیش از هر عاملی، رفتار و اعمال ماست که سرنوشت مان را می‌سازد و آنچه بیشترین کنترل را بر رفتار و اعمال ما دارد، خود ما هستیم. «ما»یی که از هر دست بدهیم، لاجرم از همان دست می‌گیریم و موفقیت یا شکست، فوری‌ترین پاسخ محیط به رفتار و کردار خودمان است. بهار، لحظه تبسم جنگل پیر به جادوی سرد زمستان است. وقتی عالم هستی با نشاط و استوار به یک‌باره از خزان برگ‌ریز و زمستان سرد خیز

می‌گذرد و طراوتِ بهار و گرمای دلپذیرِ موسمِ ربیع را به ما پیشکش می‌کند تا به باورمان برود باید تغییر کنیم و نقاشی زیبای زندگی را با قلم موی عشق و صفا، رنگ جاودانگی بپاشیم. رنگین‌کمان هفت‌رنگ تنها نصیب آنانی خواهد شد که تا آخرین لحظه زیر باران می‌مانند و از رگبارهای پرنهیب نمی‌هراسند.

بیا بید با فکر خلاق و انگیزه متعالی خود، ایران را بسازیم و مطمئن باشید اگر چنین کنیم، جهان را ساخته‌ایم. ما نه فقط در مقابل خانواده خود، شرکت خود، شهر خود و کشور خود مسئول هستیم که خدای بزرگ و توانا ما را در برابر تمامی بشریت متعهد و مسئول دانسته است. هر قدمی که به سوی صلاح و فلاح جامعه بشری برداریم، گامی است که در راستای رسالت الهی مان برداشته‌ایم و این، معنای انسانیت ماست. از بهار یاد بگیریم چقدر ساده است تغییر کردن و تبدیل شدن از زمستانی سرد و یخ‌زده به موسمی برای شکوفایی و سرزندگی.

پنج

آیا می‌دانید هنگامی که انسان به لحظات آخر زندگی اش می‌رسد، چه احساسی دارد؟ پس گوش کنید! بخشی از نوشته‌ی منتسب به گابریل گارسیا مارکز، چهره‌ی تابناک ادبیات آمریکا که در ادبیات جهان بی‌نظیر است را در واپسین لحظات زندگی اش برایتان نقل می‌کنم.

«اگر خداوند تگه‌ کوچکی از زندگی به من ارزانی می‌داشت، احتمالاً همه‌ آنچه را به فکرم می‌رسید، نمی‌گفتم، بلکه به همه‌ چیزهایی که می‌گفتم، فکر می‌کردم. کمتر می‌خواهیدم و بیشتر رؤیا می‌دیدم. چون می‌دانستم هر دقیقه که چشمان را برهم می‌گذاریم، شصت ثانیه نور را از دست می‌دهیم. هنگامی که دیگران می‌ایستادند، راه می‌رفتم و هنگامی که دیگران می‌خوابیدند، بیدار می‌ماندم. هنگامی که دیگران صحبت می‌کردند، گوش می‌دادم و از خوردن یک بستنی شکلاتی چه حظی که نمی‌بردم. خدایا! اگر دل در سینه‌ام همچنان می‌تپید، نفرتم را بریخ می‌نوشتم و طلوع آفتاب را

انتظار می‌کشیدم... خدایا! اگر تگه‌ای زندگی می‌داشتم، نمی‌گذاشتم حتی یک روز بگذرد، بی‌آنکه به مردمی که دوست‌شان دارم، نگویم دوست‌شان دارم. به انسان‌ها نشان می‌دادم چه در اشتباه‌اند که گمان می‌برند وقتی پیر شدند دیگر نمی‌توانند عاشق باشند و نمی‌دانند زمانی پیری می‌شوند که دیگر نتوانند عاشق باشند. دریافته‌ام که یک انسان فقط هنگامی حق دارد به انسانی دیگر از بالا به پایین بنگرد که ناگزیر باشد او را یاری دهد تا روی پای خود بایستد».

به راستی اگر در واپسین لحظات زندگی به لطف خداوند به زندگی دوران بیست سالگی خود برسید چگونه زیستنی را ترسیم می‌کنید؟ خواهش می‌کنم در رؤیا چنین وضعیتی را در نظرتان تجسم کنید. مهم‌ها و بی‌اهمیت‌ها چه هستند؟ دل‌تان می‌خواهد چطور شروع کنید و چگونه ادامه دهید و چگونه به آخر خط برسید؟ گابریل، ادیب پراحساس، مدل فرضی خود را به گونه‌ای که خواندید به تصویر کشید. شما هم به تصویر بکشید، بنویسید، بخوانید و لذت ببرید.

شبی یاد دارم که چشم نخفت
 شنیدم که پروانه با شمع گفت
 که من عاشقم، گرسوزم رواست
 تو را گریه و سوز باری چراست؟
 بگفت: ای هوادار مسکین من!
 برفت انگبین یار شیرین من
 چو شیرینی از من به در می‌رود
 چو فرهادم آتش به سر می‌رود
 همی‌گفت و هر لحظه سیلاب درد

فرو می دویدش به رخسار زرد
که ای مدعی، عشق کارتون نیست
که نه صبرداری نه یارای ایست
توبگریزی از پیش يك شعله خام
من استادهام تا بسوزم تمام
تورا آتش عشق اگر پربسوخت
مرا بین که از پای تا سربسوخت
همه شب در این گفت و گو بود شمع
به دیدار او وقت اصحاب جمع
نرفته ز شب همچنان بهره ای
که ناگه بکشتش پری چهره ای
همی گفت و می رفت دودش به سر
همین بود پایان عشق ای پسر!
ره این است اگر خواهی آموختن
به کشتن فرج یابی از سوختن
اگر عاشقی سرمشوی از مرض
چوسعدی فروشوی دست از غرض

نشانی

یوسف گم‌گشته بازآید به کنعان غم‌مخور
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم‌مخور
ای دل‌غم‌دیده حالت به شود دل‌بد مکن
وین سرشوریده بازآید به سامان غم‌مخور
دور‌گردون‌گردو روزی برمراد ما نرفت
دائماً یکسان نباشد حال دوران غم‌مخور
گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید
هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم‌مخور

در قرن بیست و یکم که به تعبیری قرن اقتصاد بی‌رحم است، الوین تافلر نویسندهٔ کتاب‌های موج سوم و شوک آینده در کتاب اخیرش با عنوان به سوی تمدنی جدید، اولین خبرخوش را می‌دهد: «ما در این قرن که قرن فراصنعتی است، دوباره به دوران اقتدار و احترام و اهمیت خانواده برمی‌گردیم. در موج

دوم (تمدن صنعتی) نهاد خانواده رو به زوال گذاشت. تمام آنچه در موج اول (تمدن کشاورزی) از ویژگی‌های بارز و مهم خانواده بود، از دست رفت. به جای پرستاری در منزل، بیماران به بیمارستان رفتند؛ سالخوردگان را به خانه سالمندان فرستادند؛ کودکان به مهدکودک و مدرسه رفتند و زوج‌های جوان، وقت خود را بیشتر در مهمانی و رستوران و تفریح‌های گوناگون گذراندند و خلاصه آنچه از خانواده باقی ماند، فقط پیوندهای عاطفی بود که آن هم به آسانی می‌گسلد. اما کشورهایی که دوره صنعتی شدن را به طور کامل طی کنند و به دوره فراصنعتی برسند، خانواده را مجدداً احیا خواهند کرد. خریده‌های گوناگون با اینترنت، بدون نیاز به خروج از منزل انجام می‌پذیرد. آموزش فرزندان در بسیاری از خانواده‌ها با استفاده از اینترنت و وسایل مدرن آموزشی صورت خواهد پذیرفت. حتی نیازهای پزشکی با بهره‌گیری از کامپیوترهای رباتیک که به مراکز پزشکی متصلند در منزل انجام می‌شود؛ در نتیجه مردم بیشتر وقت خود را در خانه و در کنار هم خواهند گذراند. به همین دلیل روابط عاطفی استحکام می‌یابد و اهمیت و اقتدار خانواده به مراتب بیش از قبل می‌شود.»

ما در عصر اقتصادِ دانایی محور زندگی می‌کنیم. عصر فراصنعتی، عصر اقتصاد دانایی محور نیز است. محور اقتصاد، دانایی و محور دانایی، انسان است. وجه غالب زندگی آینده، زندگی هوشمند است. ساختمان هوشمند، خودروی هوشمند، پارکینگ هوشمند، خرید هوشمند و تمام امکانات این عصر هوشمند خواهد بود. توجه داشته باشیم در شرایطی که در هر هجده ساعت، پانزده هزار عنوان کتاب، با متوسط سیصد و پنجاه صفحه به بازار می‌آید، نقش علم و دانش از چه اهمیت مضاعفی برخوردار است؟! همه جا و همیشه باید به دانش مجهز شویم؛ انسان عصر «اقتصاد دانایی محور» هم از بیوغ استثمار و بردگی نجات می‌یابد و هم باید به اندیشه خدادادی اش پناه ببرد و خود را به آخرین علوم

و فنون روز مجهز نماید تا مناسب این قرن شود. انسان می‌رود تا به جایگاه ارزشی خود نایل آید و از کارگریدی به کارگرفتری تبدیل شود. این رویداد بسیار بزرگی در عصر ماست.

ای برادر توهمه اندیشه‌ای

مایق خود استخوان و ریشه‌ای

با این رویداد، انسان و خانواده، دو نهاد مهم جامعه بشری در جایگاه خودشان استقرار می‌یابند. باید توجه داشت که ما در آن واحد هم در دوره صنعتی قرار داریم و هم در دوره فراصنعتی. رفاه اجتماعی چشم‌اندازی است که همواره بشر به دنبال آن بوده است. رفاه اجتماعی واقعی در پناه توسعه یافتگی به دست می‌آید و توسعه یافتگی میسر نمی‌شود، مگر در پناه صنعت و صنعت نیز تنها در شرایط مناسب توفیق پیدا می‌کند.

مالزی تا دو دهه قبل کشور فقیری بود. در ابتدای خدمت «ماهاتیر محمد» بیش از هفتاد درصد مردم مالزی فقیر بودند و درآمد سرانه ملی این کشور از سیصد دلار تجاوز نمی‌کرد، اما امروز درآمد سرانه این کشور، به عنوان یکی از صنعتی‌ترین کشورهای قاره به بیش از نهصد دلار رسیده و ارزش صادرات این کشور نیز بالغ بر صد میلیارد دلار شده است. ماهاتیر محمد نه تنها بیکاری را در مالزی ریشه‌کن کرد، بلکه دو میلیون کارگر خارجی را نیز در کشورش سامان داد. او دو عامل اصلی را دلیل پیشرفت کشورش می‌داند. اول، اهمیت دادن به بخش خصوصی و کارآفرینان و جلوگیری از بزرگ شدن دولت؛ دوم ارتباط مناسب با تمامی کشورهای به ویژه کشورهای پیشرفته. مالزی با ایجاد فضا، شرایط مناسب صنعتی شدن را آماده کرد و به رفاه اجتماعی متناسب با جایگاه مردمانش دست یافت. در انتها با شعری از سعدی و تحلیلی بر آن می‌خواهم نتیجه‌گیری کنم.

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی؟
 ناکس به تربیت، نشود ای حکیم! کس
 باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
 در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

یقیناً در قرن دانایی که مطمئناً با زمان سعدی (علیه‌الرحمه) بسیار تفاوت دارد، می‌شود با تکیه بردانش و علم، شمشیر نیک را از آهن بد ساخت و با استفاده از دانش روان‌شناسی و جامعه‌شناسی، حتماً می‌توان با اکسیر تربیت، ناکس را به کس تبدیل نمود و برای شوره‌زار هم فکری کرد تا باران لطیف در آنجا نیز لاله و محصول تولید کند. از این صحبت‌ها چه نتیجه‌ای می‌گیریم؟ اولاً به گفته‌ی حافظ:

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید
 هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور

ثانیاً با تحولات به وجود آمده دیگرانسان‌های نادان و ناآگاه نمی‌توانند در جامعه عرض اندام کنند. در عصر اقتصاد دانایی محور به انسان‌های به‌روز، متفکر، تلاش‌گر، پیگیر و صبور نیاز داریم؛ انسان‌هایی که عصر تغییر و خود تغییر را بشناسند و بپذیرند؛ انسان‌هایی که سرعت درک و فهم‌شان با سرعت تولید اطلاعات، علوم و تکنولوژی‌های جدید منطبق باشد؛ و انسان‌هایی که این دانش و سواد را در عمل به کار گیرند و آنچه را آموخته‌اند، عملیاتی کنند. برای تداوم پیروزی‌هایی که در حوزه کارمان به دست آورده‌ایم و برای حفظ جایگاهی بایسته و شایسته‌ی بضاعت‌هایمان نیازمند چنین انسان‌های هوشمند و توانایی هستیم تا با بهره‌گیری از دانش، آسمان را برای پروازی در اوج آماده کنیم.

هفت

دانه می چید کبوتر
به سرافشانی بید
لانه می ساخت پرستو
به تماشا خورشید
صبح از برج سپیداران می آمد باز
روز با شادی گنجشکان می شد آغاز
نغمه ساران سراپرده دستان و نوا
روی این سبزه گسترده سراپرده رها
دشت همچون پَر پروانه پُراز نقش و نگار
پَرزنان هرسو پروانه رنگین بهار
هست و من یافته ام در همه ذرات، بسی
روح شیدای کسی، نور و نسیم نفسی

می دمد در همه این روح نوازش گریاک
 می وزد بر همه این نور و نسیم از دل خاک
 چشم اگر هست به پیدا و به ناپیدا باز
 نیک بیند که چه غوغاست در این چشم انداز
 مهر، چون مادر می تابد، سرشار از مهر
 نور می بارد از آیینۀ پاک سپهر
 می تپد گرم، هم آواز زمان، قلب زمین
 موج موسیقی رویش چه خوش افکنده طنین
 ابر می آید سرتا پا ایثار و نثار
 سینه ریزش را می بخشد بر شالیزار
 رود می گرید تا سبزه بخندد شاداب
 آب می خواهد جاری کند از چوب، گلاب
 خاک می کوشد تا دانه نماید پرواز
 باد می رقصد تا غنچه بخواند آواز
 مرغ می خواند تا سنگ نباشد دلتنگ
 مهر می خواهد تا لعل بسازد از سنگ
 تا که صد بوسه زخورشید رباید از دور
 تا که صد خوشه چو خورشید برآرد انگور
 سرو، نیلوفر نشکفته نوحاسته را
 می دهد یاری کز شاخه بیاید بالا
 سرخوشانند
 ستایش گر خورشید و زمین
 همه مهرباست و محبت

نه جدال است و نه کین

اشک می جوشد

در چشمه چشمم ناگاه

بغض می پیچد در سینه سوزانم، آه

پس چرا ما نتوانیم که این سان باشیم؟

به خود آییم و بجواییم که انسان باشیم!

شعری که از فریدون مشیری خواندید بر «آدم بودن» و «آدم ماندن» تأکید داشت. یعنی همان چیزی که ما به دنبالش هستیم و برای موفقیت در این امر باید «انسان بودن» و «انسان ماندن» را تجربه کنیم و در سایه سار این تعالیم اخلاقی به مملکت مان خدمت کنیم؛ آن هم خدمتی بی منت.

آدم بودن ما انسان‌ها بسته به همین خدمت کردن‌هاست. به قول مجتبی کاشانی کاش فرصتی دست می‌داد تا ما کار را در کندو و از زنبور عسل فرامی‌گرفتیم. اگر به شبکه کاری زنبورها در کندو به طور عمیق توجه کرده باشید، در خواهید یافت آنها بدون التفات به دورادورشان و فارغ از تأثیرات محیطی، از صبح که برای تلاش روزانه بیدار می‌شوند تنها و تنها به یک چیز می‌اندیشند: «انجام رسالت گروهی». در این راه هیچ عامل بیرونی‌ای نمی‌تواند زنبورهای عسل را از انجام وظایف محوله‌ای که گروه از آنان خواسته است، باز دارد.

روزگار گاه برفوق مراد است و گاه برخلاف میل و مراد. آن گاه که برفوق مراد است، فرصتی دست می‌دهد تا بیاندیشیم. بیاندیشیم تا ندانم کاری‌های خود را در مسائلی که درگیر آن هستیم، بشناسیم و در جهت رفع آن و جایگزینی دانایی قدم برداریم. آن وقت در روزهایی که مسیر زندگی برخلاف میل و مراد ماست، دریابیم چرا و چگونه این طور شده است و به دنبال

آن باشیم تا با تلاش و کوشش دوباره به مسیر کامیابی و سعادت بازگردیم. یادمان باشد تنها با چنین برخوردی است که خواهیم توانست تمام شقوق و شئون زندگی را مطلوب کنیم و از دقیقه دقیقه آن استفاده کنیم. قصد داشتیم راه‌های حرکت به سوی کمال انسانیت را تبیین کنیم و نسخه‌هایی برای چگونه طی کردن این مسیر ارائه کنیم. هنگامی که سرگرم مطالعه مأخذ مد نظر بودم، به مطلبی دلچسب و پراز آموزه‌های انسانی و اخلاقی ادیب عرصه صنعت، استاد کارآفرین و امیدافزا، مرحوم مجتبی کاشانی برخوردیم که با زبانی صریح و سلیس انسانیت و کمال انسانیت را به نظم و نثر تعریف کرده بود. از همین رو تصمیم گرفتم با نقل این یادگار ماندگار مجتبیایی و بازگویی معانی و مفاهیم پرمغز مستتر در آن شما را در نوشیدن این جام لبالب از معرفت و شناخت شریک کنم. با این امید که پندهای درس آموز آن را در زندگی شخصی و در سنگر اجتماعی مان به کار بندیم و با تمام حس و وجود به سمت «کمال انسانیت» رهسپار شویم.

«چند پیام زیبای انسان ساز از سه گوشه عالم، مدت‌ها ذهن مرا به خود مشغول داشت؛ تا اینکه چند پیام دیگر هم، خود بر آن افزودم و شعری حاصل آمد که آن را با نام «نه برای لقمه‌ای نان» تقدیم می‌کنم. یکی از آن پیام‌ها همین رباعی باباطاهر، عارف خودمان است:

مکن کاری که بر پا سنگت آید

جهان با این فراخی تنگت آید

چو فردا نامه خوانان نامه خوانند

تورا از نامه خواندن ننگت آید

این رباعی به ما یادآوری می‌کند چه دنیای بزرگی داریم و چه موجود بزرگی هستیم؛ اما چگونه آن را با دیدگاه و رفتار خود تنگ و طاقت فرسا می‌کنیم.

پیام دیگر، پیام آن مدیر کارآفرین و فیلسوف خاور دور است که می‌گوید: «اگر کارمندان دریابند که مدیر و صاحب‌کار، تنها «برای لقمه‌ای نان» کار نمی‌کند، آن‌گاه برانگیخته می‌شوند تا برای رسیدن به آرزوهای همگانی با یکدیگر همکاری کنند. در این شرایط، هدف‌های کارکنان تنها به جداول حقوق وابسته نخواهد بود.

پیام دیگر، پیام «آنتونی کوین» هنرمند توانای سینمای غرب است که در کودکی و برای معالجهٔ لکنت زبان به مدرسه تئاتر فرستاده شد و آن‌گاه در مسیر درمان، استعداد خود را کشف کرد و بازیگر توانای بیش از سیصد فیلم برجسته نظیر «عمر مختار»، «زوربای یونانی»، «پیرمرد و دریا»، «گوژپشت نتردام» و «محمد رسول‌الله» شد. او که علاوه بر این، نویسنده‌ای توانا، نقاشی زبردست و پیکرتراشی چیره‌دست نیز بود، در یکی از مصاحبه‌های خود می‌گوید: «با این همه، هیچ‌کس نخواهد فهمید که من می‌خواستم بیشتر از این باشم». آری مجموعهٔ این پیام‌ها و دیگر پیام‌هایی که روز و شب، از درو دیوار و از زمین و آسمان، از تسبیح آیات الهی به گوش می‌رسد، مرا بر آن داشت تا در مسیر بالارفتن از نردبان تکامل و پرواز انسان که تحلیل علمی و روان‌شناختی آن «سلسه مراتب نیازها» نام گرفته است و از «نان» تا «شکوفایی انسان» را هدایت می‌کند، یک بار دیگر از این گوشهٔ عالم، ندای «نه برای لقمه‌ای نان» برآورم و آرزو نمایم: «کاش کالبدم معده نبود» و نیز آرزوی آن تجارتی را بکنم که در آن «طلبم از همه، جز عشق نباشد و به جز مهر بدهکار نباشم به کسی!»

گاه می‌اندیشم

که چه دنیای بزرگی داریم

چه جهان پیراسته‌ای

ما چه تصویر به هم ریخته‌ای ساخته‌ایم از دنیا
در چه زندان عبوسی محبوس شدیم
چه غریبیم در آبادی خویش
و چه سرگردان در شادی و ناشادی خویش
آدمیزاده درختی است
که باید خود را بالا بکشد
ببرد ریشه‌ی خود را تا آب
بی‌امان سبز شود
سایه دهد
خویش را با خود نزدیک کند
دگران را با خویش
کاش می‌شد همه جا می‌رستیم
کاش می‌شد همه جا می‌بودیم
کاش می‌شد خود را تقسیم کنیم
بین چندین احساس
بین چندین انسان
بین چندین شهر
چندین ملت
گاه می‌اندیشم
که چه موجود بزرگی هستیم
و چه تقدیر حقیری را تسلیم شدیم
و چه تسلیم بزرگی را هستی گفتیم
خوردن و خوابیدن

و خرامیدن و خنیاگری خود را خشنود شدن
کاش در کالبدم معده نبود
و گلویم تنها
جای آواز و بیان بود
نه بلعیدن نان
کاشکی همواره
کسب نان مثل هوا آسان بود
کاش چشم و دل من سیرتر از اینها بود
کاش تن پوشم با من متولد می شد
مثل پیر با طاووس
مثل پوشینه پشمین با میش
مثل پولک به تن نرم و لطیف ماهی
کاش بیماری با ما کار نداشت
یا طبیبان همه عیسی بودند
پدرم کاش نمی رفت از دست
نمی افسرد به این زودی ها
کاش او این همه فرزند نداشت
کاش ما اهل طبیعت بودیم
مادرم باران بود
همسرم در خود من می رویید
کودکاتم همه از جنس گیاهان بودند
خواجم، اندیشیدن
بستم بال کبوترها بود

کارم آرایش گل بود و پیرایش بید
دوستانم همه افرا و صنوبر بودند
طلبم از همه جز عشق نبود
و به جز مهر بدهکار نبودم به کسی
خانه ام هرجا بود
کاش در فاصله ای دورتر از بانگ سیاست ها بود
کاش معنای سیاست این بود
که قفس ها را در حبس کنیم
تا نفس ها آزاد شوند
کسی از راه قفس نان نخورد
و کبوتر نفرود شد به کسی
کاش می شد خود را تبدیل کنیم
گاه يك لقمه نان
گاه يك جرعه آب
گاه يك صفحه کتاب
گاه يك تگه حصیر
گاه يك چشمه در آغوش کویر
گاه هر چیزی که هر کس کم داشت
کاش من بیشتر از این بودم
با سخاوت تر از این
با طراوت تر از این
آفتابی تر از این
آسمانی تر از این

و توانا تر
عاشق تر
دانا تر از این
زندگی رام تر از اینها بود
و به من مهلت و میدان می داد
که شکفتن را تفسیر کنم
گاه می اندیشم
که چه دنیای بزرگی داریم
و چه موجود بزرگی هستیم
کاش می شد خود را بالا بکشیم
کاش می شد خود را پیوند زنیم
کاش می شد خود را تقسیم کنیم
کاش می شد خود را تقدیم کنیم
کاش از جنس خدا می بودیم
همه چیز
همه جا می بودیم

من سخت در تلاشم تا این روح شیشه‌ای و زلال حاکم بر فضای شعر مجتبی را که می‌گوید هیچ چیزی نمی‌تواند مانع از بروز و ظهور تمام و کمال مراتب انسانیت در ما شود، در ضمیر ناخودآگاه تک تک فرزندانم حاکم سازم. اگر در جامعه با ما بدرفتاری شده است، اگر در محیط کار به مشکل خورده‌ایم، اگر با صاحب‌خانه‌مان جرو بحث کرده‌ایم، اگر مشکلات مالی‌ای مان را بریده است و ده‌ها و صدها اما و اگر دیگر، هیچ یک نباید باعث شود که «من» آنچه در توان دارم را برای اعتلای میهنم، جامعه‌ام، خانه‌ام، شرکت‌م

و در نهایت خودم بروز ندهم. همیشه گفته‌ام که کمال انسانیت هر کس به میزان خدمتی است که ارائه می‌دهد و هیچ بهانه‌ای نباید مُخل این خدمت بی‌منت شود. درست مثل قلب موجودات زنده که بدون آنکه از رفتار و کردار صاحبش برنجد یا بیازارد و بخواهد دق دلی این رنجش و آزار را در شدت و سرعت تپیدن خود تلافی کند، بی‌التفات به هر بها و بهانه‌ای تنها وظیفه اصلی خود را که پمپاژ خون سالم به تمامی اندام‌های بدن است، انجام می‌دهد و شرایط را برای کارکردن دیگر اعضا بدن مهیا می‌سازد.

مثال دیگر این موضوع «مودت مادرانه» است. همان مودتی که در شعر زیبای «ایرج میرزا» به تصویر کشیده شد، وقتی پسری برای به دست آوردن عشق و علاقه معشوقه‌اش، شرط او را می‌پذیرد تا قلب مادر را از سینه‌اش بیرون آورد و همان‌طور گرم و تپنده به معشوقه سنگدل هدیه کند. او این کار را انجام می‌دهد و آن‌گاه که در راه منزل یار، پایش به سنگی می‌گیرد و به زمین می‌خورد، از قلب لرزان مادر که گوشه‌ای روی زمین افتاده است صدایی می‌شنود که:

وای دست پسرم یافت خراش

وای پای پسرم خورد به سنگ

به راستی معنی این حرف‌ها با واژگان و کلمات به دست نمی‌آید. باید روح‌مان را به مودت بسپریم و به خودمان قول بدهیم به هیچ چیز دیگر جز اعتلای مقام انسانی‌مان نیندیشیم و کمال و تعالی خود را در ارائه خدمت و کار به مملکت‌مان دنبال کنیم.

هشت

من با گذر از ایام جوانی و میانسالی به تجربیات ارزنده‌ای دست پیدا کرده‌ام که از هر فرصتی برای انتقال رایگان آنها به دیگران استفاده می‌کنم. من خانه‌ام را وقتی آباد می‌دانم که کشورم را آباد ببینم؛ پس پرواضح است که برای آبادانی میهنم از جان مایه گذارم. مؤسسه و شرکت‌م را وقتی موفق می‌دانم که صنعت کشورم موفق باشد و رقابت منطقی بین صنایع به وجود آمده باشد. خدا را شکر می‌کنم که می‌بینم چنین شرایطی آرام آرام در کشورمان در حال استقرار است تا «رقابت سازنده» و «رفاقت پایدار» میان مان حاکم شود و هیچ کدام مان به محو و نابودی هم نوع مان راضی نشویم و سعادت مان را در «جمع بودن مان» دنبال کنیم. چراکه این، تنها راهی است که پیش رو داریم و سبب می‌شود تا در آینده‌ای نه چندان دور، صنایعی جهانی داشته باشیم.

دل‌م می‌خواهد تجربه‌ی تمامی این سال‌ها را که بدون چشمداشت مادی

به کشورم خدمت کرده‌ام، در یک کلام در اختیار شما قرار دهم و بگویم تان: «دوست داشتن مطلق، کمال انسانیت است و هر قدر خلوص دوست داشتن مان بیشتر شود، خلوص انسانیت مان افزون می‌گردد». از همین رو است که فریدون مشیری می‌گوید:

«دوستت دارم را من دلاویزترین شعر جهان یافته‌ام».

روش دستیابی به این گونه دوست داشتن «مثبت‌اندیشی» است و «دوست داشتن واقعی» را دوست داشتن مادرانه می‌نامم. چراکه تنها مادر فرزندش را دوست می‌دارد، چه او قدر این دوست داشتن را بداند و چه نداند. ضرب‌المثلی قدیمی داریم که می‌گوید: «مادر عاشق است و فرزند فارغ». مادر فرزندش را دوست دارد و از همین رو در تمام سالیان رشد و بالندگی‌اش او را کمک می‌کند، چه او ارزش این کمک را بفهمد و قدرشناسی کند، چه ارزش آن را نداند و قدر نشناسد. مادر فرزندش را دوست دارد، بی‌کم و کاست، چه فرزند این پاکی و مهر را تلافی کند، چه نکند. مادر هست و نیست خود را در راه فرزندش می‌دهد و در این پاکبازی هیچ منتی ندارد، چه فرزندش متوجه این عشق ناب باشد و چه نه. مادر در کنار فرزندش همیشه می‌ایستد؛ در غم‌هایش، گرفتاری‌هایش، مشکلات خانوادگی‌اش، مصائب مالی‌اش، پریشانی‌هایش و... چه فرزندش در وقت نیاز در کنارش قرار گیرد، چه او را ترک گوید.

چه الگوی زیبایی است مادر که این گونه زیبا «در اوج انسانیت بودن» را به تصویر می‌کشد. بیایید مادرانه یکدیگر را دوست داشته باشیم و با این دوست داشتن بی‌ریا و بی‌منت، با سرعت بیشتری به سمت کمال حرکت کنیم.

عمر پرف است و آفتاب تموز

اندکی مانده خواجه غره هنوز

بیایید بیندیشیم، بیندیشیم و باز هم بیندیشیم. بیندیشیم چگونه جامع صفات انسانی و خدایی شویم تا همیشه به عنوان الگوی اخلاق، سرآمد جمع باشیم و راهنمای آیندگان و با انتخاب این مسیر، سهم مان را برای ساختن ایرانی آباد و آزاد و مستقل ایفا کنیم. با این ترجیع بند اجازه می‌خواهم سخنم را با شعرزیبا و روان ایرج میرزا که مادر را از بدو تولد در کنار انسان و همسفر راه زندگی انسان به تصویر می‌کشد، به پایان برسانم و آرزو کنم هرکدام از ما جرعه‌ای از این جام معرفت و شناخت سرکشیم و یاد بگیریم مادرانه دوست داشتن و مادرانه مهرورزیدن را:

گویند مرا چوزاد مادر
پستان به دهن گرفتن آموخت
شب‌ها برگاهواره من
بیدار نشست و خفتن آموخت
دستم بگرفت و پا به پا برد
تا شیوه راه رفتن آموخت
یک حرف و دو حرف برزبانم
الفاظ نهاد و گفتن آموخت
لبخند نهاد بر لب من
برغنچه گل شکفتن آموخت
پس هستی من ز هستی اوست
تا هستم و هست دارمش دوست

و من الگوی خدمت بی‌منت، الگوی دوست داشتن، الگوی کمال انسانیت مادر را تا هستم و هست دارمش دوست و صد البته هدف و ایدئالم رسیدن به این اوج است. اوجی که تفکر، رفتار و کردارش را در مادر خود می‌بینم.

در اینجا قصد دارم تا کمی به زوایای پیدای و پنهان «انسان»، موجودی که هنوز ناشناخته‌های بسیاری دارد و ابعاد گوناگون وجودی اش هنوز به تمامی شناخته نشده است، بپردازم. برای «انسان» تعاریف متنوعی ارائه کرده‌اند. اما این تعریف که «انسان مجموعه‌ای از نیازهاست» در نوع خود یکی از بهترین تعاریفی است که به جنبه‌های زیادی از این موجود نامکشوف اشاره می‌کند.

براساس باورهای مکتب «آیورودا» انسان از سه بخش مجزا تشکیل شده است: جسم (سخت‌افزار)، ذهن (نرم‌افزار) و فکر که خروجی دوبخش اخیر را پوشش می‌دهد. براساس تعالیم این مکتب، سلامت جسم و ذهن، فکری متعالی را تولید می‌کند. برپایه همین تعریف می‌توانیم نیازهای انسان را به ترتیب، جسمی (مادی)، ذهنی و فکری (معنوی) تقسیم‌بندی کنیم. وقتی باور داشته باشیم که انسان مجموعه‌ای از نیازهاست، قطعاً

می‌پذیریم که چون انسان دائماً در حال تغییر و تحول است، پس نیازهای او نیز متناسب با تحولات درونی و بیرونی‌اش دستخوش تغییر خواهد شد. نیازهای او افزون می‌شود، چراکه دیده‌ها، شنیده‌ها و از همه مهم‌تر آگاهی‌های او افزون می‌شود و در پاره‌ای مواقع نیز این نیازها کم و کسر می‌شود، چراکه در مسیر زندگی و متناسب با اوجی که او می‌گیرد، ارزش و اهمیت برخی نیازهایش از قبل کمتر می‌شود.

دربارهٔ «نیاز انسان» حرف و حدیث‌های بی‌شماری از بزرگان نقل شده است. «ماهاتما گاندی» رهبر بزرگ و پراوازه‌هند که پیامبر صلح و نفی خشونت است، دربارهٔ این موضوع معتقد است: «آسایش، دردفع نیاز است، نه رفع آن». گاندی شدیداً معتقد بود که انسان می‌تواند با به فعلیت درآوردن هر آنچه در نهاد و نهانش دارد، کمبودها و نیازهایش را تأمین کند.

رهی معیری می‌گوید:

چشم فرو بسته اگر واکنی

در تو بود هر چه تمنا کنی

عافیت از غیر نصیب تو نیست

غیر تو ای خسته! طبیب تو نیست

از تو بود راحت بیمار تو

نیست به غیر از تو پرستار تو

هم دم خود شو که حبیب خودی

چارهٔ خود کن که طبیب خودی

غیر که غافل زدل زار توست

بی خبر از مصلحت کار توست

بر حذر از مصلحت اندیش باش

مصلحت‌اندیشِ دل خویش باش

چشم بصیرت نگشایی چرا؟

بی‌خبر از خویش چرایی؟ چرا؟

خواهش مرهم زدل خویش کن

هرچه طلب می‌کنی از خویش کن

پیش از پرداختن به سطوح مختلف نیازهای آدمی باید به این نکته اشاره کنم که اگرچه انسان باید در جهت تعالی انسانیت‌اش برای رفع نیازهای مادی و معنوی خود بکوشد، اما اگر در راه رفع و دفع این نیازها اهمال شود یا به آنها بی‌توجهی کند، قطعاً در مسیر تعالی، مشکلات زیادی فروری او قرار می‌گیرد و او را با موانعی خاص روبه‌رو می‌کند. پس رویارویی با مجموعه نیازها و نحوه برخورد با هر قسم از آنها می‌تواند همچون شمشیر دولبه‌ای باشد که هم افراط و هم تفریط در مواجهه با آن، اثرات و تبعات ناخوشایندی را در زندگی برجای می‌گذارد. قبلاً به این بحث اشاره کرده بودم که جسم، محمل معنویت است و نه بیشتر. یعنی تا آنجا موظفیم از جسم مان مراقبت کنیم که بتوانیم از آن در جهت اهداف معنوی مان بهره بگیریم. هرگونه مراقبه بیش از این، ما را از جادهٔ آدمیت منحرف خواهد کرد. امروز این نکته را به آموزه‌های قدیمی‌ام اضافه می‌کنم که تعالی انسانیت در انتهای همین معنویت‌هاست. پس زمانی به کمال انسانیت دست خواهیم یافت که به اعلا درجهٔ معنویت، یعنی خودشناسی رسیده باشیم.

گوهر خود را هویدا کن، کمال این است و بس

خویش را در خویش پیدا کن، کمال این است و بس

سنگ دل را سرمه کن در آسیاب رنج و درد

دیده را زین سرمه بینا کن، کمال این است و بس

همنشینی با خدا خواهی اگر در عرش رب
 در درون اهل دل جا کن، کمال این است و بس
 پند من بشنوبه جز با نفس شوم بدسرشت
 با همه عالم مدارا کن، کمال این است و بس
 چون به دست خویشان بستی تو پای خویشان
 هم به دست خویشان واکن، کمال این است و بس

حال، این پرسش پیش می‌آید که انسان، این موجود پررمز و راز که از جانب خداوند متعال به «خلیفه الهی» برگزیده شده است، در میان این همه نیاز و نیاز چه باید بکند؟ آیا می‌تواند به تعدادی از آنها بپردازد و تعدادی را فراموش کند یا باید آنها را دفع کند؟ این سؤالی است که می‌کوشم برای آن پاسخی مناسب ارائه کنم.

براساس «هرم مازلو» اولین نیازهای بشر، نیازهای فیزیولوژیکی و مادی است. به بیان دیگر نیازهای انسان با نیازهای سخت‌افزاری آغاز می‌شود. نیاز به غذا، مسکن، پوشاک و هر آنچه در قالب نیازهای رفاهی می‌گنجد، پایه تمام نیازهای انسان است. نیازهای فیزیولوژیک زیرساخت تمام نیازهای انسان است. پس این نوع نیازها از اهمیت بسیاری برخوردارند. دومین نیاز انسان، ایمنی و امنیت اجتماعی است. بدیهی است نیاز اولیه در امنیت اجتماعی استمرار دارد و با نبود امنیت، زیرساخت سایر نیازها به سمت از هم گسستگی پیش می‌رود. سومین نیاز انسان در پلکان تعالی مازلو «تعلق» است. تعلق، یعنی خود را بخشی از جامعه دانستن؛ خود را متعلق به شرکت خویش دانستن و در معنای وسیع‌تر، خود را متعلق به جامعه بشری و جامعه بشری را متعلق به خود دانستن. چهارمین نیاز انسان اینک که خود را متعلق به جامعه و جامعه را متعلق به خود می‌داند، نیاز به احترام است. احترام

بگذارد و احترام بگذاردش و این، شروع وادی معنویت است. پنجمین و آخرین نیازی که در رأس هرم مازلو قرار دارد، نفسانیت، تحقق نفس، عزت نفس و به بیانی خودشکوفایی است. اینجاست که انسان به هستی کل، یعنی خداوند قادر می‌رسد و همه تن، «او» می‌شود:

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند

بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

واقعاً در میان این همه نیاز در پلکان هرم تعالی باید به کدام يك بیشتر از بقیه رسیدگی کنیم؟ به هر نیاز تا چه اندازه باید رسید؟ چه سهمی برایش در نظر گرفت و در يك کلمه، انسان با این همه نیاز چه باید بکند؟ آیا می‌شود حد و انتهایی برای نیازهای بشر قائل شد؟ کیست که مطالباتش حد و مرزی داشته باشد و هرگاه به آن مرز رسید، اعلام کند که دیگر به تمام خواست‌هایش رسیده است و بیش از این، چیزی نمی‌خواهد؟ آیا شما در اطراف و اکناف‌تان چنین فردی سراغ دارید؟ من قائل به بی‌اعتنایی به نیازها نیستم؛ چراکه معتقدم اگر حوائج آدمی، آن طور که باید برآورده نشود، تبعات سوء اجتماعی در بر خواهد داشت. معتقدم ما نیازهایمان را نه باید دفع کنیم و نه سرکوب؛ نه باید فراموش کنیم و نه پراهمیت و کم‌اهمیت‌تر از آنچه هست، بیندازیم‌شان. بلکه برای رسیدن به اکسیر آرامش باید زندگی را آنچنان که هست، ببینیم، نه آنچنان که می‌خواهیم. باید برای رسیدن به آنچه می‌خواهیم، نیازهایمان را مدیریت کنیم. نیازهای سرکش‌مان را مهار و مدیریت کنیم. نیازهای سرخورده و افسرده‌مان را جلا بخشیم و به آنها توجه کنیم. اما حق نداریم دنیا را صرفاً از دریچهٔ نیازها و توقعات ریزو درشت خودمان ببینیم، چراکه در این صورت بر خود فرض می‌داریم که عالم و آدم موظف‌اند برای رسیدن ما به غایت آمال و آرزوهایمان بسیج شوند و ما را به

منزل مطلوب مان برسانند. غافل از آنکه ما جزئی از عالم کل هستیم و باید خود را هزینه رسیدن به کمال مطلق نماییم. از همین رو عقیده دارم باید با مدیریتی هوشمند، به نیازهایمان سر بزنییم و در دسته بندی ارزشی و امکانی هریک از آنها معقول و متعادل عمل کنیم، رشدشان دهیم و به آنها پردازیم تا در مسیر تعالی، همواره همراه مان باشند و بدین شکل از انسان بودن مان، از تشخیص درست مسیرمان به چنان عرفان و لذتی دست یابیم که تهی شویم از بود و نبود.

هرگاه به نیازهای خود می اندیشید، بلاد رنگ آن سوی نیازهای شخصی تان را هم از نظر بگذرانید. با خودتان بیندیشید که در طرف دیگر نیازهایمان اجتماع قرار دارد. بخش عمده ای از نیازهای ما که از نیاز دوم مشخص و مشخص تری می شود، نیازهای اجتماعی مان است. آدمیت مان از آنجا معنی پیدا می کند که خود را در جمع ببینیم، به جمع بیندیشیم، به انتظارات جمع پاسخ دهیم و انتظاراتمان را از جمع طلب کنیم.

در نگاه دیگر، تجلی نیازهای معنوی ما آدم ها در با هم بودن مان، با هم کار کردن مان، با هم فکر کردن مان و با هم خندیدن و گریستن مان است. فروش یک میلیارد دلاری فیلمی در یکی از کشورهای جهان، جامعه شناسان را شگفت زده کرده بود. چرا مردمی که می توانند بدون تحمل سختی در صف ایستادن و سایر گرفتاری هایی که دیدن یک فیلم در سینما دارد، با امکاناتی که در منزل دارند آن را تماشا کنند، به سینما می روند و دیدن فیلم در سالن سینما را به دیدن آن در خانه خود ترجیح می دهند؟ بله، انسان ها دوست دارند با هم بخندند و با هم بگریند و این، یکی از مهم ترین نیازهای ما آدم هاست.

ای منتهای بودن، ای دانش نهایی
 ای بُعد بی‌نهایت، ای اوج شادمانی
 بر ما شعور قلبی، آرامش درونی
 هم‌زیستی، تحمل، ایمان، خرد عطا کن.
 از بند خودپرستی، از خشم، آز، شهوت،
 نفرت، نجات مان ده.
 از فیض لایزال محروم مان مگردان.
 تا قلب ما همیشه لبریز عشق باشد.
 در هر کجا که هستیم، در هر مقام و منصب
 همواره نام خود را آویزه راه مان کن.

آیا تا کنون از خود پرسیده‌اید که سه آرزوی اساسی زندگی تان چیست؟
 تمام افرادی که می‌خواهند به این پرسش پاسخ دهند، یک وجه مشترک

دارند. همگی «انسان» هستند. قبل از طرح آرزوی اوّل از خودتان پرسید که انسان در چه تعریف جامعی می‌گنجد و بعد براساس آن تعریف پرسید اوج اعتلای این انسان که همان آرزوی بزرگ اوست، چه می‌تواند باشد؟ «هاتف اصفهانی» به زیبایی می‌گوید:

چشم دل باز کن که جان بینی
 آنچه نادیدنی است آن بینی
 گربه اقلیم عشق روی آری
 همه آفاق گلستان بینی
 بر همه اهل آن زمین به مراد
 گردش دور آسمان بینی
 آنچه بینی دلت همان خواهد
 و آنچه خواهد دلت همان بینی
 بی سرو پا گدای آنجا را
 سربه ملک جهان گران بینی
 هر چه داری اگر به عشق دهی
 کافرم گر جویی زیان بینی
 جان‌گذاری اگر به آتش عشق
 عشق را کیمیای جان بینی
 آنچه نشنیده گوش، آن شنوی
 و آنچه نادیده چشم، آن بینی

حال به این سؤال جواب دهید که برای موجودی با چنین جایگاه و عظمت چه فضایی لازم است که در آن «انسانیت»ها متجلی شود. نخست فضای مملکت است، سپس محل کار و پس از آن خانواده که اتفاقاً فضا سازی را

باید از خانواده شروع کرد. ثمرهٔ تمام این تلاش‌ها ساخته شدن مملکت است. مملکتی که خانهٔ اول و آخر همهٔ ماست و امروز عجیب تشنهٔ همت و یآوری من و شماست، مملکتی که در واقع خانهٔ بزرگ ماست. کاشانی می‌گوید:

در پی سرفرازی وطنم
بار صدساله می‌کشد بدنم
عهد کردم ز سختی این بار
پیش آمال خویش دم نزنم
از وطن بوی عشق می‌آید
بوی این سرزمین دهد سختم
«آنچه» از یاد می‌رود، وطن است
«آن که» از یاد می‌بری تو، منم
خاک بی «ما» و «من» که میهن نیست
بی وطن، من هم عاقبت گوئم
خاک می‌افسرد ز رفتن من
می‌شکوفد ولی ز آمدنم
دیگران خاکشان ز خویش آباد
ز من آزده میهن کهنم
اسب زین کن سوارها رفتند
ما به جا مانده‌ایم هموطنم!
گل بیدار باغ ایران باش
خار بیدار ساقهٔ تو منم
از خزان تا بهار راهی نیست
عاقبت این طلسم می‌شکنم

این انسان، این دانا و این خلیفه الله برای اینکه خود بتواند به آرزوهایش نایل آید، چه باید بکند؟ شناخت آرزوها و برنامه ریزی درست برای رسیدن به آنها لازمه موفقیت و سعادت مندی است. اگر هر یک از ما آمال و آرزوهایی را در ضمیر خود آگاه مان پرورانده باشیم و روز و شب در سودای رسیدن به این آرزوها باشیم، اما در عمل هیچ اندیشه ای برای نایل آمدن به آن نداشته باشیم، خود پیدا است که آب در هاون کوفته ایم و عرض خود برده ایم.

همان طور که از قدیم گفته اند «از تو حرکت و از خدا برکت». سعی کنیم آرزوهایمان رنگ تعلق نداشته باشد. بضاعت ها و واقعیت های خودمان را در آرزوهایمان متجلی سازیم. هر چند معتقدم باید آرزوهای بزرگ داشت تا در زندگی «بزرگ» بود، اما اگر آرزوهای بزرگ ما همگی حول مادیات و حدیث نفس هایمان باشد، وقتی قسمتی از آنها محقق نشود، به شدت ضربه خواهیم خورد و مأیوس خواهیم شد. از مجتبی کاشانی بیاموزیم:

گلم از خود رهیدن را بیاموز

به سر منزل رسیدن را بیاموز

مجال تنگ و راهی دور در پیش

به پاهایت دویدن را بیاموز

زمین بی عشق خاکی سرد و مرده است

به قلب خود تپیدن را بیاموز

جهان جولانگهی همواره زیباست

به چشمت خوب دیدن را بیاموز

بیاموز آفریدنت توانا

توانا! آفریدن را بیاموز

تواهل آسمانی ای زمینی

به بال خود پریدن را بیاموز
صدایت می‌کنند از عالم عشق
به گوش جان شنیدن را بیاموز
تو ابر رحمتی گاهی فروریز
ز اشک خود چکیدن را بیاموز
سبک همواره بار زندگی نیست
به دوش خود کشیدن را بیاموز
جهان از هر دو دارد، شادی و غم
شکیب داغ دیدن را بیاموز
نیاسودن به دوران جوانی
به پایان، آرمیدن را بیاموز

یازده

طعم خوش با هم بودن
از صدای سخن عشق ندیدم خوش‌تر
یادگاری که در این گنبد دوار بماند

درود به آنهایی که با تمام وجودشان سختی‌ها را تحمل می‌کنند و نه تنها از مشکلات و ناهمواری‌های راه دم نمی‌زنند، بلکه می‌دانند گفتن نارسایی‌ها و سنگلاخ‌های راه، فضا را بدتر از آنچه هست، می‌کند و به همین دلیل با تدبر و تحمل می‌کوشند تا برای یافتن راه‌های میان‌بر و آسان‌چاره‌جویی کنند. این افراد در هنگام بروز مشکلات همفکری می‌کنند، به یکدیگر کمک می‌نمایند و راه‌حل‌هایی می‌یابند و بالاخره خود و گروه‌شان را به نقطه‌ای می‌رسانند که برایشان پذیرفتنی است. نقطه‌ای که به قول آن ظریف، با برداشتن حرف «میم» از ابتدای کلمه «مشکلات» آن را به «شکلات» تبدیل و ذائقه خود و همراهانشان را شیرین و پرحلاوت می‌کنند.

من در این مقال با این دسته از آدم‌ها کار دارم و خواهم کوشید، سخنم را به این افراد معطوف کنم. همان‌هایی که هیچ‌گاه در مقابل مشکلات سرفروند نمی‌آورند و همیشه خود را از مشکلات، قوی‌تر، بااراده‌تر و مصمم‌تر می‌دانند. امیدوارم شما فرزندان خوب من نیز در زمره همین افراد قرار بگیرید و همیشه تاب و توان‌تان برای رفع انحرافات و نارسایی‌ها آنچنان باشد که به مثال و مصداقی برای اطرافیان‌تان تبدیل شوید.

در اینجا و برای آنکه حق مطلب ادا شود، از «مجتبی کاشانی»، مدیر مدبر و کارآفرین امیدبخش عرصه صنعت مدد می‌گیرم و تصویری از روحیه مجتبیایی را که در لحظه‌های سخت و صعب باید اینگونه بود، ارائه می‌نمایم:

من پراز شعرم، پرم از شعرناب
 من پراز نورم، پرم از آفتاب
 من پراز مهرم، پراز آینه‌ام
 عشق می‌کارد کسی در سینه‌ام
 من پرم از ابر، شبنم، چشمه‌سار
 من پراز باران، پرم از آبشار
 من پراز جنگل، پراز افرا و سرو
 من پراز آوای زیبای تذرو
 من پراز باغم، بهارم، بودنم
 من پراز پویایی و پیمودنم
 من پرم از «های و هوی» زندگی
 من پرم، پر، من پراز آکندگی
 من پرم از چشم، پراز دیدنم

من نسیم مژده روییدم
لحظه ای دارم پراز دریا و موج
لحظه ای دارم پراز پرواز و اوج
لحظه ای دارم پراز غوغای رود
لحظه ای دارم پراز شعرو سرود
لحظه ای دارم شرابی، شوخ، شاد
لحظه ای دارم که دور از من مباد
لحظه ای که آرزوی لحظه هاست
لحظه ای که هرچه می بینم خداست
لحظه ای که من رها هستم ز «من»
من جدایم از تن و از خویشتن
این تویی، این «من» ضمیری بیش نیست
«من» در این جا جلوه ای از خویش نیست
با دل سودایی سرگشته ام
من به دنبال خدا می گشته ام
در زمین، در آسمان، در کهکشان
لیک او نزدیک تر از جسم و جان
او به ما از نور خود تابیده است
عطر خود را بین ما پاشیده است
او بهار آورد بعد از فصل سرد
او نشاط آورد بعد از رنج و درد
سبزه و گل را به ما تقدیم کرد
عشق را در بین ما تقسیم کرد

غرق خود بودم، به خود پرداختم
 من خدا را دیدم و نشناختم
 لحظه‌ها گاهی خدایی می‌شوند
 باعث این آشنایی می‌شوند
 در خلوص و خلوت پنهانی‌ام
 من پراز موسیقی روحانی‌ام
 ای خدای لحظه‌های دلپذیر
 شادی این لحظه را از ما مگیر

به راستی در کوران سختی‌ها چه باید کرد؟ واقعیت این است که در نگاهی کلی، تمام مسائلی که به ما مربوط می‌شود، سخت و حل‌ناشدنی تصویر می‌شوند. نقشه‌های استعمار بیداد می‌کند، سیاست‌های مرموز و منحوس استعماری، همچون اژدهایی سیری ناپذیر خود را برزویای پیدا و پنهان زندگی ما تحمیل کرده است. اگر کمی دیربجنبیم و چشمان مان را در برابر حقیقت استعمار و استثمار و بدتراز همه استثمار باز نکنیم، خیلی زود در زمرهٔ مردمانی قرار خواهیم گرفت که خداوند مهربان، وعدهٔ انهدام و نابودی‌شان را داده است. امروز دشمن سعی می‌کند خودش را به هر قیمتی بر ما تحمیل کند. چه در روابط خوب آدم‌ها با هم و چه در روابط بد آنها. برای او تنها ثروت، دانش، نیروی کارآمد کار، جوانان نخبه و تیزهوش و سرمایه‌های مادی و معنوی این کشور مهم است و از هیچ سعی‌ای برای به دست آوردن حداکثر امکانات ما فروگذار نمی‌کند. استعمار خیلی حساب شده خود را بر زندگی ما تحمیل می‌کند و هیچ زمان چهرهٔ کریه‌اش را در ظاهر زندگی ما نمایان نمی‌سازد، به طوری که خیلی‌ها فکر می‌کنند «دایی جان ناپلئون» سمبل انسان‌های منفی‌بافی است که سعی

دارند یک نخ همه کارها را به استعمار نسبت دهد. اما استعمار وجود دارد و باید شومی ترنندهایش را جدی بگیریم. فرهنگ استعمار هیچ گاه در روابط خوب ما تنش ایجاد نمی‌کند. او به ما اجازه می‌دهد تا آرام و بی‌صدا، آن طور که در ظاهر می‌خواهیم، زندگی کنیم و در عوض، مثل خوره و از باطن ما و فرهنگ اصیل مان را می‌پوساند. وقتی به عمق می‌رویم، می‌بینیم این اژدهای مخوف به بلعیدن تمام هستی و تمام آینده ما مشغول است و حالا که زمان پرتنش روابط است، باز هم اژدها می‌بلعد، نه ما که منطقه را. ولی ما که از نیاکان مان آموخته‌ایم در هر صورت در برابر ظلم و تعدی ایستادگی کنیم، این بار هم باید راه‌های ورود اهریمن را ببندیم و نگذاریم خانهٔ آباء و اجدادی مان سودای رؤیاهای تاریخی او شود.

قبول کنیم که «آبادی میخانه زویرانی ماست» و اگر درست عمل کنیم، اگر ملی فکر کنیم، اگر منافع کشور را بر منافع شخصی خود ارجح بدانیم، اگر در هر گامی که برمی‌داریم، به اعتلای مملکت مان بیاندیشیم، استعمار جدید و کهنه چطور می‌تواند از پس هفتاد میلیون ایرانی معتقد و متعهد برآید و برای ذخایر ما، مغزهای ما، آینده ما، سرنوشت ما و فلاح و صلاح ما تصمیم بگیرد؟ این مملکت خانهٔ ماست و ما حق نداریم، حتی در بدترین شرایط، وقتی بحث بودن یا نبودن این خانه پیش می‌آید، خود را به تغافل بزنیم و بی‌اعتنا باشیم. شرایط اقتصادی مملکت به واسطهٔ تحریم‌های بیگانه در موقعیت مناسبی نیست، اما وظیفهٔ ما در این موقعیت چیست؟ آیا باید بی‌اعتنا شویم؟ آیا حق داریم در شرایطی که بیگانه قصد ما را کرده است، ما هم از درون با بدگویی و دل‌سردی و یأس، آب به آسیاب او بریزیم؟ آیا رواست که به جای دوچندان نمودن دامنهٔ خدمتی مان و جبران کارشکنی‌ها و مخالفت‌ها، جلای وطن کنیم و این خاک پاک را به امان خودش رها سازیم یا بمانیم و در کنج عزلت

تعیین سرنوشت مان را به اغیار واگذاریم؟ البته منظورم این نیست که راه نقد منصفانه و ارائه پیشنهادهای سازنده را ببندم؛ چراکه راه توسعه و پیشرفت از میانه همین نقدهای سازنده می‌گذرد. باید با هم بحث کنیم، نقاط ضعف را بازگو کنیم، بر قوت‌هایمان تکیه کنیم و راه فردا را بکشاییم، اما نباید به بهانه نقد کردن یکدیگر، راه را برای نفوذ بیگانه باز کنیم. بیگانه‌ای که می‌دانیم هیچ‌گاه دلش به حال ما و مملکت مان نسوخته و تنها به فکر تأمین منافع خویش است و هیچ چیز بهتر از همین درگیری‌ها و دلگیری‌های ما نمی‌تواند منافع بلندمدت او را تأمین و تضمین کند.

آلمان‌ها بعد از جنگ جهانی دوم، در شرایطی که کشورشان با خاک یکسان شده بود، ایستادند، سختی‌ها و نابسامانی‌ها و تلخی‌ها و محرومیت‌ها را به جان خریدند و تا پای جان کوشیدند که از خاکستر جنگ و نابودی، ققنوس پیشرفت و سرآمدی را به پرواز درآورند و امروز به اولین کشور اروپایی تبدیل شده‌اند. آلمان جنگ‌زده را مردمانش ساختند؛ همان مردمانی که می‌توانستند با درگیری شعله‌های ویرانگر جنگ، خاک کشورشان را ترک کنند و منافع شخصی‌شان را بر آینده کشورشان ترجیح دهند و در جایی آرام و بی‌دردسره زندگی خصوصی‌شان ادامه دهند. آنها این‌طور عمل نکردند. ماندند و سختی «ساختن» را بر خفت «رفتن» ترجیح دادند و آلمان را آلمان کردند. ما چرا این‌گونه نباشیم و این‌گونه رفتار نکنیم. اگر هر یک از ما در حوزه کاری خود، تنها و تنها به ساختن مملکتش بیندیشد، مطمئن باشید هیچ‌اژدهای مخوفی نخواهد توانست کشور را از مسیری که برای ترقی و پیشرفت برگزیده است، منحرف سازد. مهم آن است که «باهم بودن» و «در کنار هم ماندن» را یاد بگیریم و اختلاف‌های جزئی و پوشالی، سوء تفاهم‌های ناراست و بی‌قابل و کدورت‌های نامیمون و بی‌ارزش، سد راه تعالی و پیشرفت مان نشود. متأسفانه

گاهی شاهدیم بهانه‌های ریزو درشتی مانند خستگی، نارضایتی از مافوق، مشکل نقدینگی و... باعث می‌شود دست و دل مان آن طور که باید به کار نرود و وظایف سازمانی مان را ناتمام و ناقص به انجام برسانیم. در چنین شرایطی آیا به استعمار کمک نکرده‌ایم تا زودتر و بهتر به امیال و تمنیاتش دست یابد؟ آیا ضعف‌های موجود را پررنگ‌تر و مشکلات را برجسته‌تر نکرده‌ایم؟! ایران عزیزو اسلامی، امروز بیش از هر زمان دیگر تشنه یاری دیدن و یاری چشیدن است. قدر ایران را بدانیم و از صمیم قلب یاری‌اش کنیم.

بر سر آتم که گرز دست برآید

دست به کاری زخم که غصه سرآید

خلوت دل نیست جای صحبت اضداد

دیو چوبیرون رود فرشته درآید

صحبت حکام، ظلمت شب یلداست

نورز خورشید جوی بو که برآید

بر در ارباب بی مروت دنیا

چند نشینی که خواجه کی به درآید؟

ترك گدایی مکن که گنج بیایی

از نظر رهروی که در گذر آید

صالح و طالح متاع خویش نمودند

تا که قبول افتد و چه در نظر آید

بلبل عاشق! تو عمر خواه که آخر

باغ شود سبز و شاخ گل به برآید

غفلت حافظ در این سراچه عجب نیست

هر که به میخانه رفت، بی خبر آید

دوازده

عشق یعنی با تو خواندن از جنون
عشق یعنی سوختن‌ها از درون
عشق یعنی سوختن تا ساختن
عشق یعنی عقل و دین را باختن
عشق یعنی دل تراشیدن ز گِل
عشق یعنی گم شدن در باغ دل
عشق یعنی تو ملامت کن مرا
عشق یعنی می ستایم من تورا
عشق یعنی در پی تو در به در
عشق یعنی یک بیابان در دسر
عشق یعنی تو بران از خود مرا
عشق یعنی باز می خوانم تورا

عشق یعنی شاخه‌ای گل در سبید
عشق یعنی دل سپردن تا ابد
عشق یعنی سروهای سربلند
عشق یعنی خارها هم گل کنند
عشق یعنی تو بسوزانی مرا
عشق یعنی سایه بانم من تورا
عشق یعنی بشکنی قلب مرا
عشق یعنی می پرستم من تورا
عشق یعنی تک درختی در کویر
عشق یعنی عاشقانی سربه زیر
عشق یعنی بگذری از هفت خوان
عشق یعنی آرش و تیرو کمان

چند روزی است که این پرسش اساسی ذهنم را به خود مشغول کرده است که در «بحران های خیلی سخت» چه در زندگی شخصی، چه در زندگی اجتماعی و چه در محیط کارمان چه راهکارهایی باید طراحی کنیم تا با «مدیریت به هنگام بحران» بتوانیم نتایج دلخواه را به دست آوریم و با کمترین هزینه، مسیر سخت پیش آمده را پشت سر بگذاریم؟ درباره این موضوع، اشعار و مقالات زیادی خواندم. برای نمونه حافظ شیرازی می فرماید:

بر سر آتم که گرز دست برآید
دست به کاری زخم که غصه سرآید

یا می گوید:

یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

یا می‌گویید:

دست از طلب ندارم، تا کام من برآید

یا تن رسد به جانان، یا جان ز تن درآید

خوشحال شدم که دامنه غنی ادبیات و فرهنگ ما اینچنین درباره امیدواری و مثبت‌نگری پرواژه و مالمال است و این، نشان می‌دهد که پیشینیان ما هیچ‌گاه مشکلات را به چشم موانعی لاینحل و عبورناپذیر نگاه نمی‌کرده‌اند؛ بلکه ابتدا «مشکل» را به «پروژه» تبدیل و سپس در «پروسه» ای آن «پروژه» را حل می‌کرده‌اند.

تجربه چهارده کارمدیریتی به من آموخته است که در مشکلات، قوی‌تر می‌شویم. جامعه‌ای را در نظر بگیرید که در میان افراد آن جامعه، چنددستگی و تشتت حاکم است. حال فرض کنید بحران یا مسئله‌ای ملی برای این جامعه پیش می‌آید که تمام طرف‌های چندگانه آن جامعه را با خود درگیر می‌کند. در این وضعیت، افراد، مشکلات و کدورت‌های قبلی را کنار می‌گذارند و برای مقابله با آن مشکل عمومی، تمام نیروها و پتانسیل‌شان را بسیج می‌کنند.

همین مسئله درباره ما نیز صادق است. در مشکلات یاد می‌گیریم با هم کار کنیم؛ درست مانند یک تیم فوتبال که وقتی یک گل عقب است، روحیه بازی گروهی در بازیکنان بیشتر تحریک می‌شود تا زمانی که یک گل جلو هستند. علاوه بر این، مشکلات باعث می‌شود که در مقایسه با شرایط عادی بیشتر و بهتر از عقل و خرد جمعی مان استفاده کنیم و با تفکر و تعقل درست به سمت برطرف کردن موانع فراراه مان حرکت کنیم.

به نظر من مهم این است که در «بحران‌های خیلی سخت» بتوانیم اصل بحران را مدیریت کنیم و بدون دستپاچگی یا تزریق این انرژی منفی که «همه چیز از دست رفت» یا «من می‌دانم که شکست می‌خوریم» سینرژی

جمع را تحریک کنیم و آنها را برای دفع بحران، کنار هم بسیج کنیم. کارنامه بیست و پنج سال حضور موفق پارت لاستیک گوا این ادعای من است که کمر سازمان‌ها هیچ‌گاه زیر بار سنگین‌ترین بحران‌ها شکسته نمی‌شود، بلکه پایان بازی زمانی رقم می‌خورد که بازیگران و بازیگردانان، ناامیدانه خیال کنند بازی به آخر رسیده و دیگر هیچ راهی برای غلبه بر مشکلات نمانده است. حال آنکه بهتر است به جای آنکه در تاریکی بنشینیم و سیاهی را نفرین کنیم، شمع روشن کنیم و در شعاع روشنایی آن به دنبال کلید چراغ بگردیم و روشنایی را این‌گونه به اعضای خانواده هدیه کنیم.

راه برون‌رفت از مصائب پیش‌آمده، زانوی غم اختیار کردن و ذکر «چه کنم» گرفتن نیست، بلکه مواجهه با مشکلات، آن‌هم با تدبیر و اندیشه‌ورزی و کمک گرفتن از خرد جمعی و دانش گروهی است. بحران‌های سخت روزگار هر قدر هم سخت و لاینحل خود را بنمایانند، باز انسان از آنها سخت‌تر و حلال‌تر است. به قول مجتبی کاشانی «ما توان‌تر از آنیم که می‌پنداریم».

بیا بید این توانایی و قدرتی را که از گردونه «باهم بودن» نصیب مان می‌شود، قدر بدانیم و به آن اعتقاد پیدا کنیم. در چنین شرایطی است که نه تنها در بروز «بحران‌های سخت» غافلگیر و دست‌پاچه نمی‌شویم، بلکه با شنیدن صدای پای بحران درمی‌یابیم عرصه دیگری برای زایش فکرنو، تلاش نو و همتی نو فراراه مان گشوده شده است که قادریم یک بار دیگر نشان دهیم از مشکلات سرتراستیم و در کشاکش دهر، سنگ زیرین آسیاب. هیچ‌گاه از بحران نهراسید و آن را فرصتی برای جوانه زدن دوباره اندیشه‌های ناب وجودتان تعبیر و تفسیر کنید.

سیزده

درون معبد هستی،
بشر، در گوشهٔ محراب خواهش‌های جان‌افروز،
نشسته در پس سجادهٔ صدنقش حسرت‌های هستی‌سوز،
به دستش خوشهٔ پُربار تسبیح تمناهای رنگارنگ
نگاهی می‌کند سوی خدا، از آرزو لبریز
به زاری، از ته دل، يك «دلم می‌خواست» می‌گوید!
شب و روزش، دریغ‌رفته و ای کاش آینده است!
دلم می‌خواست دنیا خانهٔ مهر و محبت بود
دلم می‌خواست مردم در همه احوال با هم آشتی بودند.
طمع در مال یکدیگر نمی‌کردند.
کمر بر قتل یکدیگر نمی‌بستند
مراد خویش را در نامرادی‌های یکدیگر نمی‌جستند

ازین خون ریختن‌ها، فتنه‌ها پرهیز می‌کردند.
 مگواین آرزو خام است
 مگوروح بشر همواره سرگردان و ناکام است
 اگر این کهکشانشان از هم نمی‌پاشد،
 وگراین آسمان در هم نمی‌ریزد،
 بیا تا ما فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
 به شادی گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم

می‌دانیم با آرامش خاطر است که انسان می‌تواند برای تجلی انسانیت خود تلاش کند و نقش خلیفه الهی خود را روی زمین به درستی ایفا نماید و باز می‌دانیم آرامش در رفاه اجتماعی میسر است و رفاه اجتماعی در اقتصاد شکوفا. برای شکوفا شدن اقتصاد و به دنبال آن، بسط و گسترش رفاه اجتماعی، در طول تاریخ مکاتب زیادی ایجاد شده‌اند که یا از بین رفته‌اند و یا کم‌رنگ و بی‌رونق به حیات‌شان ادامه می‌دهند. در این میان، دو مکتب بزرگ داعیه توفیق داشتند و با رقابت تنگاتنگ همراه زمان پیش آمدند: اول کمونیسم و بعد کاپیتالیسم. کمونیسم را همه می‌شناسیم و سرنوشتش را یا دیده‌ایم یا در لابه‌لای صفحات تاریخ خوانده‌ایم. تجربه کاپیتالیسم و نظام سرمایه‌داری آزاد هم این روزها پیش روی ما گشوده است. اما کاپیتالیسم که مرکز تجلی‌اش امریکا بود و هنوز هم هست، از آنچنان آزادی‌ای برخوردار بود که برای رشد و گسترش خود هر اقدامی را که حس می‌کرد به سودش خواهد بود، نفی نمی‌کرد. در دیدگاه نظام‌های کاپیتالیستی هدف وسیله را توجیه می‌کرد و رسیدن به قلّه‌های بلند قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی به هر وسیله و ترتیبی جایز بود. ایجاد شرکت‌های چندملیتی برای فرار از پرداخت مالیات، نابود کردن رقبا با اقدامات خلاف اصول و اخلاقیات

انسانی، نگاه ابزاری به نیروی کار و توسل به اخراج و بیکاری کارگران به عنوان بی دردسرتترین راه برون رفت از مشکلات و بحران های اقتصادی و در یک کلمه، خواستن پول برای پول داری و خواستن پول داری برای به دست آوردن پول بیشتر، اساس نگاه نظام سرمایه داری را تشکیل می داد و این دور باطل همچنان ادامه دارد و دارد و دارد. اقتصاد هم روح دارد و هم باید با آن همچون موجودی زنده رفتار کرد؛ برمدار اخلاق و انسانیت. هنگامی که اقتصاد به هم بریزد، ناخواسته انسانی که تأثیرگذار و تأثیرپذیر از این اقتصاد است نیز به هم خواهد ریخت و شما جهانی را تصور کنید که در آن، گوهر «انسانیت» به هم ریخته و متلاشی شده باشد.

اقتصادی که در تمام دنیا تعبیرش ایجاد رفاه و عدالت اجتماعی است، وقتی لجام گسیخته و بی مبنا تنها در پی سودآوری و پول اندوزی می افتد و به جنبه های خدمتی، انسانی و عقیدتی سرمایه گذاری هایش بی توجه می شود، فرجامی ناگوار خواهد داشت و سال ها وقت را برای از نو بنیاد کردن ویرانه های حاصل از نگاه تک روانه در وادی اقتصاد متحمل خواهد شد.

نبرد نگاهی جامع بین و انسان نگر سرمنشأ تحولات پرهزینه و ویرانگری است که سایه شوم و نامبارکش را تا سال های سال برفضای زندگی انسان هزاره سوم مستولی خواهد کرد. قدرت اول جهانی بودن یا حرف اول اقتصاد دنیا را زدن آن گاه می تواند ارزشمند و قابل احترام باشد که به رفاه جهانی، عدالت جهانی و توزیع برابر امکانات جهانی بیانجامد. حالا می شود فهمید چرا آن شاعر نغزپرداز گفته است:

خلل پذیر بود هربنا که می بینی

مگر بنای مودت که خالی از خلل است

امروز بهتر از هر زمان دیگری می شود فهمید تنها راه حل هایی در دنیای

امروز جواب می دهند که برای رفاه و آسایش انسان ها و ترقی آنها برنامه داشته باشد. در غیر این صورت یا در آرزوی واهی قدرت یا در رؤیای خیالی ثروت، جهان را با بحران مواجه می کند. اجازه بدهید به همین مقدار بسنده کنیم و ضرورت درآمیختن نگاه انسانی و مودت گرا در تمام عرصه ها به ویژه وادی پر فراز و فرود اقتصاد را از زبان مجتبی کاشانی بشنویم که سرود:

می شود سینه را گلستان کرد

یا کویری بدون باران کرد

می توان خشم را به خاک نشانند

یا جهان را ز خشم ویران کرد

می شود چشمه شد به آبادی

می توان سیل بود و طغیان کرد

می توان خاطری خزانی داشت

یا خزان را گلم، بهاری کرد

مهر را می توان به بند کشید

می شود پیشکش به یاران کرد

عشق را می توان فراری داد

می شود عاشق فراوان کرد

می شود این کنی عزیز دلم

با هنرمی توان ولی آن کرد

می توان تا افق دوید به شب

همه را در سپیده مهمان کرد

می توان آسمان دل ها را

با تبسم ستاره باران کرد

چهارده

اگر از خورشید پرسید چرا گرما و نورش را به ما هدیه می‌کند؟ به گمانم جواب خواهد داد این ماهیت او است که نورافشانی کند و روشنایی به دیگران ببخشد. اگر از باران پرسید که چرا با آمدنش نشاط و سرزندگی را به طبیعت ارزانی می‌دارد او هم خواهد گفت کاری که می‌کند، قسمتی از ذات او است. این، بسیار مهم است که انسان به طور فطری واجد خصایص مثبتی باشد که در دیگران انرژی و انگیزه ایجاد کند. ما هم باید مثل خورشید، ماهیت مان سرشار از سخاوت باشد و همچون باران لبریز از نشاط تا برای جهان پیرامون مان وجودی مثبت و مؤثر داشته باشیم.

اجازه بدهید سؤال دیگری مطرح کنم. به نظر شما اگر انسان، هدیه مادی یا متاعی برای اعطا به عزیزانش نداشته باشد، چه هدیه‌ای می‌تواند برای اطرافیانش در نظر بگیرد که عاطفه و علاقه آنها را به سوی خود جلب کند؟ پاسخ به این پرسش یکی از بزرگ‌ترین درس‌های زندگی است که من

با پشتوانهٔ سالیان دورودراز تجربه اندوزی ام در اختیاران قرار می‌دهم. هیچ چیز بهتر از این نخواهد بود که بدانیم چگونه قادر خواهیم بود برای جامعه و محیط زندگی مان سودمند باشیم و اثرات مستقیم و نامستقیم زیادی در ارتباط با اطرافیان مان از خود بر جای گذاریم. دوباره به پرسش قبلی ام بازمی‌گردم. چه هدیه‌ای است که از بذل و بخشش‌های مادی برای همراهان زندگی و افرادی که با آنها حشر و نشر داریم بهتر و سودمندتر است؟ به نظر بهترین هدیه‌ای که می‌توانید به دیگران ببخشید عبارت‌اند از به دشمن، عفو و بخشش؛ به رقیب، تحمل و بردباری؛ به دوست، قلبی سرشار از مهر و عاطفه؛ به فرزند، الگویی مناسب برای انسان بودن و انسان ماندن؛ به مادر، رفتار و سلوکی که سبب افتخار او به شما شود؛ به خود، توجه و بالاخره به تمام انسان‌ها عشق و محبت.

برخی ارزش‌ها را تمام جوامع بشری قبول دارند و تمامی آدم‌ها فارغ از کیش و آیین و رنگ پوست شان به هنجارهایی مشخص و قرارداد شده ایمان و اعتقاد دارند. با هر مرام و مسلک، با هر رنگ و قومیت و با هر فرهنگ و خاستگاهی که باشند، ایثار، گذشت، فداکاری، مهربانی، صداقت، صمیمیت و کارگشایی از کار دیگران را ارزش می‌دانند و به شخصی که واجد این ویژگی‌های مثبت و ارزنده است، به دیدهٔ عزت و احترام نگاه می‌کنند. تقدیم این ارزش‌ها از طرف هر انسانی به انسان دیگر و از جانب هر فردی به جامعه به اعتلای مقام انسانی او در نگاه دیگران منتهی می‌شود.

این اعتلا لذت خاص خود را دارد و شادی خاص خودش را در وجود آن فرد ایجاد می‌کند. به بیان ساده‌ترین ارزش و تقدیم آن به دیگران یا به جامعه حرکت در جهت کمال انسانیت را رهنمون می‌شود. در راه کسب این لذت حتی چشیدن تلخی‌ها و کشیدن سختی‌ها، لذت بخش و مسرت‌آفرین

است، رنج‌هایش پذیرفتنی است و اضطراب ناشی از آن مطبوع:

الا یا ایها الساقی ادر کأساً و ناولها

که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکل‌ها

انتهایی نمی‌توان برای این لذّت متصور شد. هرچه به اوج می‌روی هنوز اوج‌های دیگری را در مقابل می‌بینی که ارزش جان‌کندن و پیش‌رفتن دارد و هیچ شهادی در جهان نمی‌تواند شیرینی همین تلاش جانفرسا و کوشش بی‌منتها را برای انسان به ارمغان آورد.

راهی است راه عشق که هیچ‌ش کناره نیست

آنجا جز آن که جان بسپارند، چاره نیست

هرگه که دل به عشق دهی خوش دمی بود

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

و این جایگاهی است که هر فردی می‌تواند به عنوان چشم‌انداز تعریف کند و در طول زندگی بکوشد تا به اهداف تعیین شده، دست یابد. جامعه بشری، نمونه‌های بسیار زیادی از این نوع نگرش مترقی و ارزش‌مدارانه را به خود دیده است. نمونه‌هایی که هر یک می‌تواند الگویی مناسب برای تعالی و پیشرفت ما باشد؛ از «آلبرت شوایتزر» و «ماهاتما گاندی» تا «لویی پاستور» و «ابوعلی سینا». با مطالعه زندگی این بزرگان می‌توان دید و حس کرد که هر انسان وارسته در پی رسیدن به همین کمال و تعالی است. ما هم می‌توانیم چنین راه پررهرویی را انتخاب کنیم و برنامه زندگی مان را برای رسیدن به سرمنزلی از آن بچینیم. مطمئن باشید هر چقدر از این راه را بپیماییم و به هر سرمنزلی که دست یابیم، گامی است که به سمت و سوی متبلور ساختن گوهر وجودی مان برداشته‌ایم. راهی است که درست رفته‌ایم و مسیری است که آگاهانه انتخاب نموده‌ایم. درس بزرگ پیمودن این راه، آن است که به

باورمان برود ما هم می‌توانیم به مقام انسان‌های بزرگ برسیم، از آن عبور کنیم و افق‌های جدیدی را فراراه انسانیت بگشاییم.

گوهر خود را هویدا کن، کمال این است و بس
خویش را در خویش پیدا کن، کمال این است و بس
سنگ دل را سرمه کن در آسیاب رنج و درد
دیده را زین سرمه بینا کن، کمال این است و بس
سوی قاف نیستی پرواز کن بی پروبال
بی محابا صید عنقا کن، کمال این است و بس

می‌توانیم در لحظه تحویل سال جدید، هنگامی که از خداوند مهربان می‌خواهیم حال ما را به بهترین حال‌ها بگرداند، در ادراک مان «احسن الحال» را حالی بدانیم که جز خدمت بی‌منت نتوان آن را تصویر کرد. یعنی بدون چشمداشت و توقع از جامعه، خانواده، همسایه و... خدمت کنیم. خدمت کنیم چون می‌خواهیم گوهر خدایی مان را متجلی سازیم و خودمان را در این خدمت بی‌منت معنی کنیم. نمی‌دانم اگر در واپسین روزهای سال کهنه بخواید دقایقی در حالات و احوالات تان در سالی که گذشت، تفکر کنید و به همین صفت ارزنده «خدمت» بیاندیشید، چه کارنامه‌ای از خود تصویر می‌کنید؟

به راستی در ارزیابی عملکردتان در سال گذشته چه دستاوردهایی داشته‌اید؟ یقیناً وقتی در ماه‌ها و روزهای سال دقیق شوید، اتفاقات زیادی را خواهید دید که چه خوب و چه بد، پشت سر گذاشته‌اید. بیایید غم‌ها و شادی‌ها را کنار هم بگذاریم و به هر کدام نمره بدهیم. کدام زمان، نمره بیشتری به خود اختصاص می‌دهد؟ غم‌های در مسیر اعتلای شادی‌های این مسیر؟

پانزده

در مرکز آمار ایران، مدیرکل گیلکی ای داشتیم که بالهجهٔ زیبای گیلکی تعریف می‌کرد پسرش در خانه لجاجت می‌کرد و هرچه به او می‌گفتند، او عکس آن گفته را انجام می‌داد. روزی از روزها پدر از پسرش می‌پرسد: «پسر جان! چرا اینقدر با ما لج می‌کنی؟» پسر حاضر جواب زندانه پاسخ می‌دهد: «پدر جان! چه کسی به من یاد داد لج بازی کنم؟» و پدر که از پاسخ صریح و سریع فرزندش درمی‌ماند، با قیافه‌ای حق به جانب می‌گوید: «تا اینجا درست، تو لج بازی را از رفتارهای من و مادرت یاد گرفته‌ای؛ اما پدر سوخته! حالا که می‌دانی لج بازی بد است، چرا لج بازی می‌کنی؟!»

نتیجه‌ای که می‌خواهم از این داستان واقعی بگیرم این است که چرا آدم‌ها به همان اندازه که می‌دانند و می‌توانند، دانسته‌ها و توان‌شان را عرضه نمی‌کنند و همیشه فاصلهٔ زیادی بین آنچه می‌توانند انجام دهند و آنچه انجام می‌دهند وجود دارد؟ بارها گفته‌ام برای عرضه نکردن هر آنچه می‌شود

عرضه کرد دلایل بسیاری وجود دارد. حقوق کم، احترام کم، تأمین نبودن آینده شغلی، کم محلی مدیریاسرپرست، دعوای خانوادگی، قرض و بدهی، نداشتن امنیت شغلی و صدها مسئله دیگر که وقتی به طور مجزا نگاه می‌کنیم، هر کدام شان منطقی و مستدل به نظر می‌رسند، اما به نظر من برای انجام درست کارها یک دلیل کافی است و آن عشق به «آدم بودن» و «آدم ماندن» است. به همان اندازه که خودمان را و توانایی‌هایمان را به جامعه عرضه کنیم، انسانیم و ارزش داریم. آدمی که هیچ بخشی از توانش را آنچنان که هست، تقدیم نمی‌کند، انسان نیست و از آدمیت بویی نبرده است. ریشه خیلی از کژی‌ها و نقص‌های ما در این است که اصلاً نمی‌دانیم راهی که برگزیده‌ایم به ترکستان است و بار کجی است که هیچ‌گاه به منزل نمی‌رسد. وقتی راه برایمان روشن شد و پیش از هر چیز به ایرادها و کمبودهایمان واقف شدیم، آن‌گاه سؤال آقای مدیرکل پیش می‌آید که «حالا که فهمیدی این راه و این کار و این اخلاق اشتباه است، چرا دست از آن نمی‌کشی و همچنان آن را تکرار می‌کنی؟» رسیدن به این نقطه، آغاز اصلاح دوباره آدم‌ها و بازسازی مجدد هنجارهای درست اجتماعی است. پزشکان عقیده دارند یافتن علت مرض، به تنهایی پنجاه درصد درمان است؛ چراکه تا وقتی ندانی علت بیماری چیست، چگونه می‌توانی آن را علاج کنی؟

صبح که خانه را به قصد محل کار ترک می‌کنیم، وقتی درب آپارتمان را بی‌محابا و محکم به هم می‌زنیم، بچه همسایه که اتفاقاً شب قبل در تب چهل درجه می‌سوخته و تازه سپیده صبح به خواب رفته است، با صدای مهیب بسته شدن درب آپارتمان ما از خواب می‌پرد. او دوباره گریه می‌کند. پدر و مادر آن بچه که تمام طول شب را بالای سرش بیدار باش بوده‌اند، مضطرب و دستپاچه از خواب بیدار می‌شوند. امکان ساکت کردن بچه وجود ندارد. پدر که باید سر

کار برود، با این اوضاع قادر نیست خانه را ترک کند، اتفاقاً امروز روز ممیزی و بازرسی عملکرد او در اداره است و غیبتش در سرکار می‌تواند تعابیر نامطلوبی داشته باشد. او ناچار می‌شود به رئیس خود زنگ بزند و از او مرخصی بخواهد. این رفتار کارمند از دید آقای رئیس، بدترین نوع بی‌مسئولیتی و نداشتن وجدان سازمانی تعبیر می‌شود و نه تنها با مرخصی او موافقت نمی‌کند، که تازه تهدید هم می‌کند در صورت حاضر نشدن در محل کار و ارائه نکردن گزارش به بازرسان شرکت توبیخ شده و تنزل سطح خواهد یافت.

می‌بینید کوبیدن محکم درب آپارتمان که در زندگی‌های روزمره امروز اصلاً به حساب نمی‌آید، تا چه اندازه می‌تواند فرکانس‌های منفی ایجاد کند؟! از این دست مثال‌ها دور و بر ما بسیار است و اثرات وضعی و پیامدهای اجتماعی آنها تأثیرات فراوانی روی برنامه‌ها و فعالیت‌های روزمره ما دارد. وقتی پوست میوه را از پنجره ماشین به خیابان پرت می‌کنیم، اصلاً به این نکته توجه نداریم که رهگذری که پایش روی پوست میوه لیز خورد و محکم روی زمین افتاد، چند دقیقه قبل از سگته ناگهانی پدرش مطلع شده و با سرعت در حال رساندن پول به بیمارستان است تا اجازه عمل جراحی پدرش صادر شود، اما حالا خودش باید سوار بر برانکارد به بخش شکستگی بیمارستان برده شود و سرنوشت پدر هم... بگذریم.

باد می‌نالد به گوشم بارها

توشبیه هجرت پروانه‌ای

باز کن این پیله را از دور خود

تا بیابی گنج در ویرانه‌ای

خاموشی، تن پوش تنهای توشد

توبه این دیوارها خو کرده‌ای

عشق آمد یک شبی ایوان تو
 توشتابان سوی او رو کرده‌ای
 پس نگاه آتشین‌ات را بگو
 تا که زنجیرتورا باور کند
 یا بگواز بادهٔ سودای او
 یک شبی یک جرعه در ساغر کند
 گریه کردن چارهٔ درد تو نیست
 باید اوّل پیله‌ات را واکنی
 چشم‌هایت را بگو دیوانه جان!
 بسته‌ای میل تماشا می‌کنی؟
 شمعدانی‌های تو پژمرده‌اند
 شاپرک‌هایت همه دل‌مرده‌اند
 شاخ و برگ آرزوهایت بین
 سیلی سختی ز سرما خورده‌اند
 توندیدی، من فراوان دیده‌ام
 بال‌هایی را که هی شلاق خورد
 لابه‌لای حسرت پیرزدن
 آخرش پروانه‌ای در پیله مُرد
 باز در را بسته‌ای بر روی خود؟
 می‌روی زندان کنی فریاد را...
 باز می‌پیچی درون پیله‌ات؟
 می‌روی تا نشنوی این باد را

شانزده

از صدای سخن عشق ندیدم خوش تر
یادگاری که در این گنبد دوار بماند

«یکی شدن» در مفهوم زیبایش، گروه کاری خانواده، گروه کاری شرکت، گروه کاری شهر و گروه کاری مملکت را می‌سازد و باعث می‌شود همه با هم و به دنبال رسیدن به «آرمانی مشترک و فراگیر» تلاش کنیم و در جبهه‌ای واحد تلاش برای ساختن کشورمان را پیش بگیریم.

اصلاً با خودتان نگویید ما کجا و تأثیرگذاری روی فضاهای فرهنگی و خدمتی ایران کجا؟! مگر رودها و دریاها و اقیانوس‌ها از همین قطره‌های کوچک و ناچیز تشکیل نشده‌اند؟! مگر همیشه فصل بهار با شکوفه‌های کوچک از راه نمی‌رسد و ناگهان انقلابی در کالبد زمین و زمان ایجاد نمی‌کند؟! اگر هر یک از ما به دایره‌ اثرگذاری‌هایمان ایمان داشته باشیم، بی‌شک از تمام توان و قوت مان در جهت تعالی و ترقی شرکت و شهر و کشورمان استفاده

خواهیم کرد. برای این کار، یعنی اثربخش بودن و تأثیرگذاری، اول باید الگو شد و بعد در جهت تعمیم آن کوشید. کنکوری‌ها برای موفقیت در کنکور خیلی دوست دارند پای صحبت نفرات اول کنکور سال‌های قبل بنشینند. المپیادی‌ها هم از مصاحبت با قهرمانان المپیادهای گذشته لذت می‌برند. ورزشکاری که برای اولین بار می‌خواهد در فینال مسابقات دوی صدمتر شرکت کند، حاضر است همه چیزش را بدهد، اما بتواند فوت و فن‌های استادی را از قهرمان سال قبل این مسابقات بشنود. می‌خواهم این را بگویم که اگر هر یک از ما بتوانیم در پیشه و حرفه خودمان «نمونه» شویم، دیگران برای فراگرفتن رموز موفقیت ما پیشقدم می‌شوند و این، آغاز انتشار و فراگیر شدن ما خواهد بود. به قول «حمید مصدق»:

چه کسی می‌خواهد من و تو ما نشویم؟

خانه‌اش ویران باد!

من اگر ما نشوم تنه‌ایم،

تو اگر ما نشوی، خویشتی

یکی از مهم‌ترین پیش‌نیازهای موفقیت، «گروه بودن» و «گروهی کار کردن» است. دیگر دوران قائم بودن کارها بریک نفر گذشته است؛ حالا شرکت‌ها و کشورهای موفق‌اند که می‌دانند چگونه میان افراد و اعضایشان وحدت رویه برقرار کنند و گروه‌هایی تشکیل دهند که اعضا، قدرت هماهنگ کردن خودشان با شیب حرکتی گروه را داشته باشند.

امروز پربیننده‌ترین و پرمخاطب‌ترین ورزش‌ها، ورزش‌های تیمی‌اند و افراد تیم در کنار هم برای رسیدن به هدفی مشترک می‌کوشند و در بسیاری از موارد تکنیک‌های فردی‌شان را به نفع کار گروهی بروز نمی‌دهند و به جای گل زدن، گل می‌سازند و پاس گل می‌دهند. قبلاً هم گفته بودم یکی

از سی و چهار سوادى که در هزارهٔ سوم بسیار مهم و تعیین کننده است، سواد ارتباط جمعی است. اگر علامهٔ دهر باشیم، اما در این عصر نتوانیم در کار گروهی و مشارکت های جمعی شرکت کنیم و متناسب با نقش هایی که به ما محول می شود، منشأ توفیق گروه نباشیم، چندان به درد این دوره نمی خوریم. این ویژگی تنها به ورزش های گروهی منحصر نیست. در خانه، در خانواده، در محله، در شرکت، در شهر و خلاصه در تمام عرصه های زندگی اجتماعی باید بتوانیم با دیگران ارتباط بگیریم و خودمان را در قالب گروه تعریف کنیم. به قول شاعری که گفته بود:

قطره راتا که به دریا جایی است

پیش صاحب نظران دریایی است

قطره دریاست اگر با دریاست

ورنه او قطره و دریا دریاست

پس همه به دریای عشق «گروه های کاری» پیوندیم و در قالب یک گروه واحد با آرمان ها و اهدافی مشترک، تمام پتانسیل های وجودی مان را به کار گیریم تا در نهایت گروه به اهداف از قبل تعیین شده اش دست یابد.

یکی از مباحث بسیار مهم که باید دربارهٔ آن گفته و شنیده شود، مبحث «مقصد و مقصود» است. راستی من چرا زنده ام؟ چرا زندگی می کنم؟ آیا مراد از این آمدن، فقط رفاه منتهی به خور و خواب و توجه به غرایز بوده است؟ آیا این نظام سراسر نظم و ترتیب پدیدار گشته تا ما صرفاً بیاییم و همچون موجودی بدون فکر از لذایذش لذت ببریم و پس از مدتی هم برویم؟ نه! زندگی باید چیز دیگری باشد. به قول مجتبی کاشانی:

گاه می اندیشم

که چه دنیای بزرگی داریم

چه جهان پیراسته‌ای
ما چه تصویر به هم ریخته‌ای ساخته‌ایم از دنیا
در چه زندان عبوسی محبوس شدیم
چه غریبیم در آبادی خویش
و چه سرگردان در شادی و ناشادی خویش
آدمیزاد درختی است
که باید خود را بالا بکشد
ببرد ریشه خود را تا آب
بی‌امان سبز شود
سایه دهد
خویش را با خود نزدیک کند
دیگران را با خویش
گاه می‌اندیشم
که چه موجود بزرگی هستیم
و چه تقدیر حقیری را تسلیم شدیم
و چه تسلیم بزرگی را هستی گفتیم
خوردن و خوابیدن
و خرامیدن و خنیاگری خود را خشنود شدن

دوست دارم همگی به این سؤال پاسخ دهیم که «مقصد» ما در این سفر کجاست؟ و «مقصود» مان چیست؟ آیا خوردن و خوابیدن و خنیاگری، فلسفه وجودی ما آدم‌هاست یا نه ما برای هدفی والاتر خلق شده‌ایم؟ آنچه من به آن رسیده‌ام و در طول این مدت دریافته‌ام این است که حتی تحصیل علم و دانش و قرار گرفتن در جایگاه اجتماعی مناسب هم صرفاً «مقصد»ی

است برای رسیدن به مقصودی بالاتر، که آن، خدمت به جامعه بشری است. دوباره بر این نکته تأکید می‌کنم که به هیچ عنوان فکر نکنید من و شما در تصمیم‌سازی‌های اجتماعی مان بی‌تأثیر هستیم. قبل از ابداع و اختراع اینترنت، بشر، اینترنت پر محتوای دیگری را در کنار خود داشت که در آموزش‌دهی و نقش‌پذیری‌های بسیار مهم و تعیین‌کننده بود. مطالب زیادی در آن پیدا می‌شد و آموزش‌های فراگیری می‌شد در آن کسب کرد. این اینترنت «جامعه اطراف ما» بود. مردم بیشترین سطح آموزش‌ها و تربیت خود را با قرارگرفتن در متن این اینترنت کسب می‌کردند. این اینترنت هنوز هم فعال است و در کنار اینترنت رایانه‌ای که الحق والانصاف نقش بزرگی در اشتراک دانش بشری ایفا کرده است، توانسته ما را به هم نزدیک‌تر و تجربیات مان را در اختیار یکدیگر قرار دهد. بهره‌گرفتن از این علوم و فنون سبب می‌شود دانش انسان‌ها بدون تحمل هزینه‌های کسب آن افزایش یابد و نیازی به بازپیمایی مسیرهای که قبلاً توسط دیگران پیموده شده است، نباشد.

اینجا نیز دوباره معنا و مفهوم «کار گروهی» پررنگ می‌شود. فرض کنید اگر هر یک از ما مجرد از دیگران و بی‌ارتباط با محیط اطراف مان بخواهیم تمام دانش‌های اکتسابی را خودمان تجربه و کسب نماییم، چه زمان درخور توجهی را باید از دست بدهیم و چه مخاطراتی را باید از سر بگذرانیم تا تجربه‌ای عینی را که قبلاً آموخته شده است، بیازماییم. زندگی گروهی و کار جمعی، این حُسن را دارد که امکان تشریک مساعی و اشتراک در یادگیری می‌دهد تا هر کس درباره‌ی مقوله‌ای بیندیشد و تکاپو کند، آن‌گاه یافته‌هایش را در معرض استفاده‌ی دیگر اعضای گروه قرار دهد و بدین ترتیب خودش و دیگران را توانمندتر سازد. به امید اینکه هر یک از ما با باور داشتن توانایی‌های

درونی مان برای تغییر شرایط موجود و رسیدن به وضعیت مطلوب تلاش کنیم و در پایان به قول «لویی پاستور» خوشحال باشیم از اینکه هرچه در توان داشته ایم برای اعتلای سرزمین پدری مان انجام داده ایم.

روزها فکر من این است و همه شب سختم
که چرا غافل از احوال دل خویشتم
از کجا آمده ام آمدنم بهره چه بود؟
به کجا می روم آخرنمایی وطنم
مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا
یا چه بوده است مراد وی از این ساختنم؟
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک
دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم
تا به تحقیق مرا منزل و ره ننمایی
یک دم آرام نگیرم، نفسی دم نزنم
من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم
آن که آورد مرا باز بزد در وطنم
ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بردوست
به هوای سرکویش پرو بالی بزنم

هفده

«سه ره پیدا است: پاکی، پوچی و پلیدی و تو کلمه ای نامفهومی، وجودی بی ماهیتی که بر سر این سه راه ایستاده ای. تا ایستاده ای هیچی، چون ایستاده ای هیچی. یکی را انتخاب می کنی و با انتخابت معنی می شوی.»
(دکتر علی شریعتی)

در اینجا قصد دارم درباره موضوع پراهمیت «انتخاب» با شما صحبت کنم. جمله آغازین را دوباره مرور کنیم. معلم بزرگ انقلاب، مرحوم دکتر علی شریعتی «انتخاب» را شروع معنا شدن انسان و هویت یافتن او تعریف و تعبیر می کند. یعنی تا آن زمان که راه زندگی مان را انتخاب نکرده ایم، معنا نشده ایم و با انتخاب مسیر حرکت مان هویت می یابیم و ماهیت وجود مان را آشکار می سازیم.

من برای «انسان» تعریف ویژه ای قائل هستم. معتقدم «انسان» جامدی است در سیال جامعه غوطه ور که بر مبنای وزن مخصوص خود، جایگاهش را در اجتماع به دست می آورد. اگر با زور و تحمیل او را بالا ببرند و در جایگاهی فراتر از

استعدادش بنشانند، همین که رهایش کنند به جایگاه استحقاقی‌اش بازمی‌گردد و اگر به اجبار و با فشار بخواهند او را پایین‌تر از مرتبه‌ای که لیاقتش را دارد محدود سازند، به محض اینکه رهایش سازند، دوباره به سطح قبلی‌اش برمی‌گردد. اما تنها تفاوت این جامد با بقیه جامدات این است که او وزن مخصوصش را خودش «انتخاب» می‌کند. می‌بینید که در این تعریف از انسان دوباره به باب «انتخاب» رسیدیم. یعنی آدم‌ها با انتخاب هایشان معنا می‌شوند و در جامعه شأنیت و منزلت می‌یابند. در داستانی تاریخی و واقعی خواننده بودم که از یکی از فرماندهان بزرگ ارتش‌های جهان پرسیدند آیا هیچ وقت در طول جنگ‌های بزرگی که فرماندهی‌اش با او بوده است، پیش آمده که ترس و اضطراب بر او غلبه کند. فرمانده در پاسخ می‌گوید به کرات پیش آمده است که در حین نبرد، چنین حسی بر او غالب شود و آن، زمانی بوده که پس از مطالعات زیاد و کارشناسی‌های دقیق و جامع‌نگراز ستاد فرماندهی جنگ از او می‌خواستند که دستور حمله را برای روز و ساعت مشخص امضا و اعلام کند. او امضای فرمان شروع حمله را از سخت‌ترین و در عین حال اضطراب‌آلودترین لحظه‌های عمر خود تصویر می‌کند و می‌گوید (نقل به مضمون): «من باید تصمیم می‌گرفتم کی و چگونه حمله آغاز شود. هر بار به این نقطه می‌رسیدم، با تمام تجربه‌ای که از جنگ‌های گذشته داشتم، با تمام تخصصی که در هدایت و راهبری جنگ کسب کرده بودم، باز هم احساس می‌کردم، در آستانه تصمیم سرنوشت‌سازی قرار گرفته‌ام که نه تنها با آینده خودم و خانواده‌ام، بلکه با سرنوشت چندین لشکر و چندین هزار سرباز و از همه مهم‌تر با آینده کشورم مرتبط است و از همین رو نفس در سینه‌ام حبس می‌شد. این تصمیم در واقع نوعی انتخاب بود. انتخابی سخت با اثراتی پردامنه که سخت از آن می‌ترسیدم. اشتباه من می‌توانست باعث از بین رفتن چند صد هزار نفر بشود و استقلال و کیان کشورم را نیز دستخوش تغییر گرداند.»

خیال نکنید تنها یک فرمانده در میدان جنگ و برای نواختن شیپور حمله در معرض چنین انتخاب سختی قرار می‌گیرد. تمام ما به نوعی در زندگی روزمره مان با چنین انتخاب‌هایی مواجهیم. برخی با تعقل و تدبیر، درست تصمیم می‌گیریم و بعضی با برخوردهای احساسی، درست تصمیم نمی‌گیریم. پزشکی که در اتاق عمل مشغول جراحی قلب بیمار است، امدادگر آتش‌نشانی که مأموریت یافته است که اعضای یک خانواده را از محاصره شعله‌های آتش نجات دهد، پلیسی که در حال تعقیب دزد یک طلافروشی است، کارمندی که سرگرم تهیه گزارشی بسیار مهم برای مافوق خود است و کارگری که در خط تولید کارخانه‌ای مشغول تبدیل کردن مواد اولیه به محصول است، کدام یک از اینها می‌توانند درست تصمیم نگیرند، صحیح انتخاب نکنند و راه را به بیراهه بروند؟! اشتباه هر یک از این گروه‌ها می‌تواند به سلامت یک بیمار، زندگی یک خانواده، سرمایه یک مالباخته و آینده یک سازمان ضربات جبران‌ناپذیری وارد کند.

جالب است که ما نیز در طول زندگی بارها و بارها در معرض همین انتخاب‌های سرنوشت‌ساز قرار می‌گیریم. حال ممکن است بسیاری از این انتخاب‌ها و تصمیمات منبعت از آن را به یاد نداشته باشیم و برخی دیگر مثل انتخاب رشته تحصیلی، دانشگاه محل تحصیل، شغل، همسر و... در خاطرمان ماندنی شده باشد. پس انتخاب و در پی آن، تصمیم به اجرای انتخاب‌ها است که ما را معنی می‌کند، به اوج می‌برد یا به حضيض می‌رساند. البته برخی اوقات هم پیش می‌آید که انتخابی سالیان سال ما را در نقطه‌ای متوقف می‌سازد و از پیشرفت و تعالی و ترقی باز می‌دارد. این ما هستیم که باید مسیر زندگی‌مان را تعیین کنیم. فرق است میان انسانی که «خدمت» را مشی کلی و برنامه حرکتی‌اش قرار می‌دهد و شخصی که «شهرت و ثروت» را هدف اصلی زندگی‌اش انتخاب می‌کند. آیا می‌شود انتظار داشت جامعه به هر

دو این نفرات امتیاز یکسان بدهد و با یک چشم به آنها بنگرد؟! آن کس که تمام زندگی اش را وقف ظهور ارزش های انسانی کرده است و به هر اقدامی از منظر میزان ارزش تولیدی آن می نگرد، با کسی که در هر سلام و علیک سودش را محاسبه می کند و هیچ قدمی را جز برای کسب ثروت و شهرت بر نمی دارد، تفاوت های اساسی دارند که این تفاوت ها به نوع نگاه شان به زندگی و «انتخاب» مسیرشان در زندگی برمی گردد.

اجازه بدهید حال که صحبت به این جا رسید، از دوست و شاعر توانای معاصر که هرچه از پروازش می گذرد بیشتر و بهتر شناخته می شود یادی بکنم و شعر زیبایی از کتاب باران عشق وی را برایتان بنویسم. مرحوم مجتبی کاشانی، مدیر اندیشمند و با قریحه صنعت در هر بیت این شعر «انتخاب»ی را مطرح می کند و سپس می کوشد خواننده را با درک و شناختی کامل به «تصمیم» رهنمون سازد:

برخیز تا سواره از این شب سفر کنیم
 با هم شبانه عزم طلوع سحر کنیم
 در تیرگی به خویش خزیدیم سال ها
 سالی بیا که خویش ز خود باخبر کنیم
 بگشای لای پنجره بسته را به مهر
 تا کی به قهر پنجره را بسته ترک کنیم
 ای مهربان سیاهی از این بیشتر نخواه
 باید که روشنایی از این بیشتر کنیم
 ما جلو طلوع سپهریم، خاوریم
 تا کی نظربه قافله باختر کنیم؟!
 اندیشه پژمیرد و ز پرواز باز ماند
 فکری بیا به نوشدن بال و پر کنیم

ای رهسپار علم بیا مرد درد باش
با این چراغ شاید از این شب گذر کنیم
تا با هنرشوند مریدان علم هم
هم عشق را سفینه علم و هنر کنیم
در کارگاه و مزرعه بیدار و سخت و سبز
با شور کار آتیه را پرثمر کنیم
«سالک» شبی نبود که صبحی ز پی نداشت
باید خطر کنیم که شب را سحر کنیم

در فکر و ذهن مجتبی «خطر کردن» علاج عبور از شب و سیاهی و تاریکی است. او در سراسر زندگی خود نیز همین راه را «انتخاب» کرد و چون موج که سر باز ایستادن ندارد، دائم در تلاطم بود و آسودگی و بی خیالی را آغاز عدم می شمرد. اما پرسش این است که چگونه می توان بهترین را انتخاب کرد و در نهایت به بهترین تصمیم رسید؟ پاسخ به این پرسش بیشتر از آنکه از لابه لای صفحات کتاب ها درآید، از میان سینه های سوخته و گیس های سفید شده به دست می آید. تجربه بهترین هادی و راهنمای پاسخ به این سؤال اساسی است. تجربه چهار دهه خدمت صادقانه به کشور به من نشان داده است که حداقل سه عامل پایدار در اتخاذ بهترین تصمیم ها و انتخاب ها مؤثر است:

۱. اندیشه جامع نگر: برخی برای گرفتن یک تصمیم، تنها به اثرات کوتاه مدت و میان مدت آن نگاه می کنند؛ فارغ از آنکه هر انتخابی می تواند پیامدهای بلند مدتی هم داشته باشد که با تأثیرات آنی و کوتاه مدت آن همسو نباشد. جامع نگری در انتخاب و پردازش حواشی هر نوع تصمیم سازی این امکان را به ما می دهد تا با حاشیه امنی دست به انتخاب ببریم و خسارت ها و هزینه های احتمالی آن را به حداقل برسانیم.

۲. مشاوره با کارشناسان قابل اعتماد و معرب: قدیمی‌ها ضرب‌المثلی داشتند با این مضمون که «همه چیز را همه کس داند و همه کس هنوز از مادر زاده نشده است». در دنیای پرقاب‌ت امروز ارج و بهای کار گروهی کاملاً مشخص شده است و به اثبات نیاز ندارد. حتماً برای هریک از ما پیش آمده است که وقتی به صورت انفرادی و با تکیه بر خرد فردی مان تصمیم گرفته‌ایم و در جمع مطرح کرده‌ایم، نظرات و پیشنهادات خبرگانی که در آن جمع بوده‌اند، چنان ایده‌ما را صیقل داده است که خروجی آن به مراتب از طراحی اولیه ما بهتر و ثمربخش‌تر بوده است. برای انتخاب خوب باید از عقل جمعی و خرد گروهی تمام صاحبان فکر و اندیشه بهره جست.

۳. استفاده از تجارب خود و دیگران: افریقایی‌ها مثل معروفی دارند که می‌گوید فیل حیوان زیرک و باهوشی است چرا که هر روز هنگام غروب آفتاب لختی می‌ایستد و به راهی که از صبح پیموده است، فکر می‌کند. سختی‌های راه را در ذهنش مرور می‌کند و میان‌برهایی را که می‌توانسته از آنها استفاده نماید از نظر می‌گذراند. صرف نظر از راستی یا افسانه بودن این ضرب‌المثل، در دنیای ما انسان‌ها نیز کسانی موفق هستند که اهل ایستادن و تأمل کردن در کارهای روزانه خویش‌اند. این دسته از افراد ساعاتی از شبانه روز خود را صرف بررسی اتفاقات و رخدادهای آن روز می‌کنند تا با درس گرفتن از وقایع اتفاقیه، درس‌های لازم برای مواجهه احتمالی با شرایط مشابه در آینده را گرفته باشند. تیزهوش‌تر از این دسته‌انهایی هستند که با درایت خویش از تجربیات دیگران درس‌آموزی می‌کنند، بدون آنکه برای کسب این تجربه هزینه‌ای پرداخته باشند. این گروه در واقع هزینه‌تبحرو کارآزمودگی خود را از جیب دیگرانی می‌پردازند که برای به دست آوردن یک تجربه، بهای کم یا زیاد آن را پرداخته‌اند و آن تجربه را به دست آورده‌اند.

هجده

آیا شما فقیرید یا ثروتمند؟

در اینجا قصد دارم واژه‌های فقیر و ثروتمند را تعریف کنم. در قدیم می‌گفتند فقیر کسی است که پول کافی برای رفع نیازهایش نداشته باشد؛ اما در تعریف جدید فقیر کسی است که انتخاب‌هایش محدود باشد و برعکس ثروتمند کسی است که انتخاب‌های بسیار زیادی دارد و در میان گزینه‌هایش به چیزهایی که آرزوی‌شان را داشته است رسیده باشد. برای نمونه فرض کنید که شما برای انتخاب مواد غذایی منزل خود به فروشگاه می‌روید و با انواع مواد غذایی در قفسه‌ها روبه‌رو می‌شوید. بدیهی است که دوست دارید تمام آنها را انتخاب کنید و با خود به منزل ببرید، اما این کار را نمی‌کنید چون میزان پول موجود در جیب‌تان اجازهٔ چنین خریدی را نمی‌دهد. گاهی فقط حق دارید یک جنس را انتخاب کنید. شک نیست که در این حالت از لحاظ مالی فقیر هستید؛ چراکه در خرید جنس‌های ضروری منزل خود

انتخاب هایتان محدود شده است. اما اگر این امکان وجود داشت که با وسیله نقلیه ارزان به حومه شهر بروید و از مراکز خرید اصلی آن کالا جنس مد نظرتان را تهیه کنید دیگر از لحاظ تأمین کالا فقیر نیستید. هر چند هنوز میزان پولتان تغییر نکرده است؛ اما چون شما حق انتخاب های بیشتری برای کالاها دارید نسبت به قبل ثروتمندتر شده‌اید. جالب است نه؟!

فقط کافی است از خود پرسید در حوزه‌ها و جنبه‌های مختلف زندگی چقدر حق انتخاب و چه گزینه‌هایی برای برگزیدن پیش روی شماست. اگر می‌خواهید در شغلستان پیشرفت کنید از خود پرسید با ویژگی‌ها و قابلیت‌ها و مهارت‌هایی که در خودتان دارید چه تعداد فرصت شغلی پیش رو دارید؟ بدیهی است هرچه تعداد فرصت‌ها و حق انتخاب‌های شما بیشتر باشد و هرچه حوزه تصمیم‌گیری شما وسیع‌تر و گزینه‌های پیش رویتان بیشتر باشد شما ثروتمندتر خواهید بود. دیگران از روی حق انتخاب‌های شما و راه‌حل‌هایی که برای حل مسئله دارید میزان توانگری شما را احساس می‌کنند.

در حالت عکس آن هم اگر با وجود داشتن مدرک و ثروت، گزینه‌هایی که پیش روی شماست محدود و انگشت‌شمارند و هیچ کدام از آنهايي که شما قلباً آرزو داشتید، نیستند پس سریع دست به کار شوید و با ایجاد تغییر در نگرش و تفکرو باورهای خود و مهم‌تر از همه با اصلاح رفتارها و عادات خود گزینه‌های بیشتری اختیار کنید. سرزمین فقر جای ماندن نیست باید سریعاً از آن بیرون آمد. تنها راه هم این است که گزینه‌های انتخابی خود در تمام جنبه‌های زندگی را بیشتر کنید. به قول کنفوسیوس مهم نیست چقدر آهسته می‌رویم، اگر نایستیم.

در اینجا به چند نمونه از تفکرات آدم‌های ثروتمند اشاره می‌کنم:

۱. آدم‌های ثروتمند معتقدند که من زندگی خویش را می‌سازم. آدم‌های فقیر معتقدند که زندگی من تصادفی پیش می‌رود.
۲. آدم‌های ثروتمند روی فرصت‌ها تمرکز می‌کنند. آدم‌های فقیر روی موانع تمرکز می‌کنند.
۳. آدم‌های ثروتمند با آدم‌های مثبت و موفق معاشرت می‌کنند. آدم‌های فقیر با آدم‌های منفی و شکست‌خورده معاشرت می‌کنند.
۴. آدم‌های ثروتمند ترجیح می‌دهند بر اساس دستاوردها به آنها پول پرداخت شود. آدم‌های فقیر ترجیح می‌دهند بر اساس زمان به آنها پول پرداخت شود.
۵. آدم‌های ثروتمند برخلاف ترسی که دارند دست به عمل می‌زنند. آدم‌های فقیر به ترس اجازه می‌دهند که متوقفشان کند.
۶. آدم‌های ثروتمند همیشه در حال رشد کردن و یاد گرفتن هستند. آدم‌های فقیر فکر می‌کنند همه چیز را می‌دانند.

گاه می‌اندیشم

که چه دنیای بزرگی داریم

چه جهان پیراسته‌ای

ما چه تصویر به هم ریخته‌ای ساخته‌ایم از دنیا

در چه زندان عبوسی محبوس شدیم

چه غریبیم در آبادی خویش

و چه سرگردان در شادی و ناشادی خویش

آدمیزاده درختی است

که باید خود را بالا بکشد

ببرد ریشه خود را تا آب

بی امان سبز شود
سایه دهد
خویش را با خود نزدیک کند
دگران را با خویش
کاش می شد همه جا می رستیم
کاش می شد خود را تقسیم کنیم
بین چندین احساس
بین چندین انسان
بین چندین شهر
چندین ملت
گاه می اندیشم
که چه موجود بزرگی هستیم
و چه تقدیر حقیری را تسلیم شدیم
و چه تسلیم بزرگی را هستی گفتیم
خوردن و خوابیدن
و خرامیدن و خنیاگری خود را خشنود شدن
کاش در کالبدم معده نبود
و گلویم تنها
جای آواز و بیان بود
نه بلعیدن نان
کاشکی همواره
کسب نان مثل هوا آسان بود
کاش چشم و دل من سیرتر از اینها بود

کاش تن پوشم با من متولد می شد
مثل پر با طاووس
مثل پوشینه پشمین با میش
مثل پولک به تن نرم و لطیف ماهی
کاش بیماری با ما کار نداشت
یا طبیبان همه عیسی بودند
پدرم کاش نمی رفت از دست
کاش او این همه فرزند نداشت
کاش ما اهل طبیعت بودیم
مادرم باران بود
همسرم در خود من می رویید
کودکاتم همه از جنس گیاهان بودند
خواجم، اندیشیدن
بستم بال کیوترها بود
کارم آرایش گل بود و پیرایش بید
دوستانم همه افرا و صنوبر بودند
طلبم از همه جز عشق نبود
و به جز مهر بدهکار نبودم به کسی
خانه ام هر جا بود
کاش در فاصله ای دورتر از بانگ سیاست ها بود
کاش معنای سیاست این بود
که قفس ها را در حبس کنیم
تا نفس ها آزاد شوند

کسی از راه قفس نان نخورد
و کبوتر نفروشد به کسی
کاش می شد خود را تبدیل کنیم
گاه يك لقمه نان
گاه يك جرعه آب
گاه يك صفحه کتاب
گاه يك تگه حصیر
گاه يك چشمه در آغوش کویر
گاه هرچیز که هرکس کم داشت
«کاش من بیشتر از این بودم»
با سخاوت تراز این
باطراوت تراز این
آفتابی تراز این
آسمانی تراز این
و توانا تر
نمی افسرد به این زودی ها
عاشق تر
دانا تر از این
زندگی رام تراز اینها بود
و به من مهلت و میدان می داد
که شکفتن را تفسیر کنم
گاه می اندیشم
که چه دنیای بزرگی داریم

و چه موجود بزرگی هستیم
کاش می شد خود را بالا بکشیم
کاش می شد خود را پیوند زنیم
کاش می شد خود را تقسیم کنیم
کاش می شد خود را تقدیم کنیم
کاش از جنس خدا می بودیم
همه چیز

همه جا می بودیم

با امید به اینکه همه روز به روز ثروتمندتر شویم.

نوزده

آموزش مهارت‌های زندگی به فرزندان از جمله وظایف پدران و مادران است. از جمله این مهارت‌ها مهارت تفکر خلاق یا به عبارت دیگر نوعی دیگر دیدن است. یعنی فرد در مواجهه با مشکلات در حال کشف راه‌های نو و بدیعی باشد که کمتر کسی به آن توجه کرده است. باید به فرزندان یاد داد که با شیوه‌های متفاوت بیندیشند و از تجربه‌های متعارف و معمولی جلوتر بروند و راه‌های جدید خلق کنند.

یکی دیگر از درس‌هایی که می‌شود در زندگی به فرزندان آموزش داد مهارت مقابله درست با مشکلات و تنش‌هاست. امروزه با وجود ایجاد تغییرات عمیق فرهنگی و تغییر در شیوه زندگی، بعضی از جوانان ما در رویارویی با مسائل زندگی توانایی‌های لازم و اساسی را ندارند و همین امر آنان را در مواجهه با مسائل و مشکلات روزمره و مقتضیات آن آسیب‌پذیر کرده است. لذا وظیفه پدران و مادران عزیز است که فرصت‌هایی فراهم

کنند تا نوجوانان مهارت های شخصی و اجتماعی را فراگیرند.

در زندگی، برای نیفتادن، باید دوید. مصداق این جمله به بچه هایی که تازه راه رفتن یاد می گیرند برمی گردد. چون هنوز پاهای آنها رمق ندارد و نمی توانند وزنشان را در حالت ایستاده به مدت زیادی نگهدارند، ناخودآگاه می دوند، آنها می دانند اگر بایستند می افتند، پس می دوند. آنقدر می دوند که یا خود را در آغوش پدر و مادر جای دهند یا به دیوار و مانعی برسند و به آن تکیه دهند یا سرانجام روی زمین بیفتند. آنها برای اینکه نیفتند می دوند و در حین دویدن از شوق می خندند و جیغ می زنند. شاید این دویدن بیشتر از چند ثانیه طول نکشد، اما هرچه باشد از فوراً افتادن بهتر است. جالب این جاست که بعد از مدتی کودک یاد می گیرد که تعادل خود را حفظ کند و بایستد.

ما انسان ها همگی زمانی کودک بوده ایم، رشد کرده ایم و قد کشیده ایم و بزرگ شدیم و بسیاری از خاطرات و درس های زمان کودکی را فراموش کرده ایم. یکی از آن درس ها که می تواند در مقابله با مشکلات زندگی ما را یاری کند همین درس دویدن برای نیفتادن است. این درس در تمام جنبه های زندگی قابل استفاده است؛ از کسب درآمد و اشتغال در حرفه ای ثروت آفرین گرفته تا کسب تحصیل و یاد گرفتن یک مهارت، حتی در شیوه ارتباط با انسان های اطرافمان. گاهی در شرایط سخت زندگی که همه چیز بر ضد ماست شگرد شگفت انگیز دویدن برای نیفتادن می تواند راهی نجات بخش باشد. پس شما هم برای اینکه نیفتید بدوید. این قانون زندگی است و هیچ گاه به کمتر از قله راضی نشوید.

در پایان شعر مدرسه عشق مجتبی کاشانی را تقدیم می کنم.

در محالی که برایم باقی است
باز همراه شما مدرسه‌ای می‌سازیم
که در آن همواره اوّل صبح
به زبانی ساده
مهرتدریس کنند
و بگویند خدا
خالق زیبایی
و سراینده عشق
آفریننده ماست
مهربانی است که ما را به نکویی
دانایی، زیبایی و به خود می‌خواند
جنتی دارد نزدیک، زیبا و بزرگ
دوزخی دارد - به گمانم -
کوچک و بعید
در پی سودا نیست
که بیخشد ما را
از کتاب تاریخ جنگ را بردارند
در کلاس انشا
هرکسی حرف دلش را بزند
غیرممکن را از خاطره‌ها
محو کنند
تا کسی بعد از این
باز همواره نگوید: هرگز

و به آسانی هم‌رنگ جماعت نشود
زنگ نقاشی تکرار شود
زنگ را در پاییز تعلیم دهند
قطره را در باران
موج را در ساحل
زندگی را در رفتن و برگشتن از قلّه کوه
و عبادت را در خدمت خلق
کار را در کندو
و طبیعت را در جنگل و دشت
مشق شب این باشد
که شبی چندین بار
همه تکرار کنیم عدل
آزادی، قانون، شادی
امتحانی بشود
که بسنجد ما را تا بفهمند چقدر
عاشق و آگه و آدم شده‌ایم
در مجالی که برایم باقیست
باز همراه شما مدرسه‌ای می‌سازیم
که در آن آخر وقت
به زبانی ساده
شعر تدریس کنند
و بگویند که تا فردا صبح
خالق عشق نگهدار شما

بیست

در وادی تولید و کارآفرینی به عنوان صنعتگری شناخته می‌شوم که ادبیات را وارد دنیای به ظاهر سخت و زمخت صنعت کرده است. به شما هم توصیه می‌کنم ادبیات غنی و پرمغز پارسی را وارد زندگی و کارتان کنید و فواید و ثمراتش را خیلی زود در افزایش بازده و راندمان کارتان مشاهده کنید. ادبیات ما دنیایی از معنی را در دل خود دارد و قادر است نگرش ما را به کار و زندگی عوض کند. اجازه بدهید برای شروع، شعری از زنده یاد دکتر کاشانی را برایتان بیاورم که با موضوع این نوشتار بی‌ارتباط نیست:

گلم از خود رهیدن را بیاموز

به سرمنزل رسیدن را بیاموز

مجال تنگ و راهی دور در پیش

به پاهایت دویدن را بیاموز

جهان جولانگهی همواره زیباست

به چشمت خوب دیدن را بیاموز
تواهل آسمانی ای زمینی
به بال خود پریدن را بیاموز
صدایت می‌کنند از عالم عشق
به گوش جان شنیدن را بیاموز
نسیمی باش و از باد بهاری
سحرگاهان وزیدن را بیاموز
توا بر رحمتی گاهی فروریز
ز اشک خود چکیدن را بیاموز
به عاشق غمزه و غم می‌فروشند
تواز اوّل خریدن را بیاموز
سبک همواره بار زندگی نیست
به دوش خود کشیدن را بیاموز
کمانت می‌کند این بار سنگین
تو پیش از آن خمیدن را بیاموز
جهان از هردو دارد، شادی و غم
شکیب داغ دیدن را بیاموز
به دنیا دل سپردن نیست دشوار
ز دنیا دل بریدن را بیاموز
نیاسودن به دوران جوانی
به پایان، آرمیدن را بیاموز
به جولان در سخن «سالک» مپرداز
دمی در خود خزیدن را بیاموز

در اینجا مناسب می‌بینم به تعریف چند مفهوم بپردازم.

مسئولیت اجتماعی: مسئولیت اجتماعی فردی را می‌توان پیگیری و حساسیت داشتن فرد نسبت به اتفاقاتی که در جامعه اش رخ می‌دهد و تلاش برای شرکت فعال در جهت حل مشکلات آن تعریف کرد. هر کدام از ما می‌توانیم به طرق مختلف در ایجاد تغییرات مثبت در محیط پیرامونمان مشارکت داشته باشیم، مثلاً با تشکیل یا عضویت در انجمن‌ها و سازمانهای مردم‌نهاد غیردولتی، عضویت در شوراهای محله، ترویج کتابخوانی، سوادآموزی به بی‌سوادان و ...

برای مسئول بودن از نظر اجتماعی نه تنها لازم است در فعالیتهای اجتماعی شرکت داشته باشیم، بلکه باید آن را به شکل یک سبک زندگی درآوریم. فقط با وارد کردن مسئولیت‌پذیری اجتماعی به ارزش‌ها و سیستم اعتقادی شخصی خود می‌توانیم واقعاً از نظر اجتماعی مسئول باشیم.

برای این کار می‌توانیم از مهارت، توانایی‌ها و علایقمان در راه کمک به اجتماع استفاده کنیم. دقت کنید که همه مسئولیتهای اجتماعی چه فردی و چه شرکتی کاملاً داوطلبانه است و براین ایده استوار است که به جای منفعل بودن نسبت به مشکلات اجتماعی، می‌بایست رویکردی فعال نسبت به آنها داشته باشیم. مسئولیت اجتماعی یعنی رفتارهای مضر، مخرب و غیرمسئولانه را که ممکن است به جامعه و افرادی که در آن زندگی می‌کنند صدمه بزند از بین ببریم، از ساده‌ترین کارها همچون مشارکت در بازیافت زباله‌ها گرفته تا اقدامات مختلف در جهت توسعه فردی و اجتماعی.

تعالی خواهی: انسان ذاتاً به تعالی و پیشرفت تمایل دارد. اما بعضی وقت‌ها مشکلات ریز و درشت مانع این طی مسیر می‌شود و وجودی که آکنده از انرژی

و شور و شوق است، مسیری توجهی و روزمره‌گی را پیش می‌گیرد. از خودم و از شما می‌خواهم تا افکار منفی را از خود دور کنیم. دنیا به اندازه کافی مشکل و گرفتاری دارد، پس با ناامید شدن دنیایمان را تیره و تار نکنیم. همیشه روحیه مثبت داشته باشیم و این روحیه مثبت را به دیگران هم انتقال دهیم.

برای تعالی تلاش کنیم تا با انرژی مثبت، هر چه بیشتر خواسته‌هایمان را به داشته‌هایی ارزشمند تبدیل کنیم و با سعی در رشد و صعود فکری و معنوی، تعالی روحی را برای خود و دیگران به ارمغان بیاوریم.

مهربان بودن: این جمله شاید پیش پا افتاده و سطحی به نظر برسد، اما مهربان بودن یکی از ضرورت‌هایی است که ایران امروز بسیار به آن احتیاج دارد. امروزه مشکلات اقتصادی و اجتماعی، بسیاری از ویژگی‌های مثبت مردم ما را کم‌رنگ کرده است. از شما می‌خواهم چه در محیط کار و چه در جامعه مهربان باشید؛ اشتباهات دیگران را ببخشید؛ در مقابل دیگران جبهه‌گیری نکنید؛ عذرخواهی یا لبخندی ساده می‌تواند گره از مشکلات بزرگ باز کند. شاید سخت باشد، اما ما راه دیگری برای بهتر شدن زندگی‌هایمان نداریم. مجتبی کاشانی کارآفرین بزرگ در نوشته‌ای جایگاه انسان را به تصویر می‌کشد:

نیوتن می‌آسود، در پناه سایه در زیر درخت

ناگهان سببی افتاد زمین، نیوتن آن را دید

سپس از خود پرسید که چرا سوی هوا پرت نشد؟

اکتشافات جهان اتفاق بود که چنین می‌افتاد

که کسی می‌فهمید و به ما می‌فرمود

که چه چیزی چه پیامی دارد

و چه رازی دارند آیات خدا!

راز و اسرار جهان کشف می‌شد یک روز

یک کسی می فهمید که کجا آمریکاست
یا کجا غار علیصدر، کجا قطب جنوب
یک کسی می فهمید که بخار
قدرتی دارد ژرف و کسی می فهمید
چه گیاهی، چه شفای و چه دردی چه علاجی دارد
یک کسی می خوابید در زیر درخت نیوتن یا داوود
گیویا گالیله، ترزا یا مریم!
و فرو می افتاد یک گلایی یا سیب و هلویا گیلان
راز و اسرار جهان کشف می شد یک روز
ما نبینیم کسی می بیند، ما نگوییم کسی می گوید.
یک کسی در جایی به جهانی می گفت
که زمین می چرخد دور خورشید و بر محور خویش
و گالیله توبه کند با تهدید
و بگوید که نخواهد چرخید؛ آری
و زمین توبه نخواهد کرد، خواهد چرخید
هیچ کس منتظر مهلت خمیازه ما نیست گلم
هیچ کس منتظر خواب تو نیست که به پایان برسد
لحظه ها می آیند، سال ها می گذرند
و تو در قرن خودت می خوابی
قرن ها می گذرند و تو در قرن خودت می مانی
ما از این قرن نخواهیم گذشت، ما از این قرن نخواهیم گریخت
با قطاری که کسان دیگری ساخته اند، هیچ پروازی نیست
برساند ما را به قطار دوهزار و به قرن دگران

مگر انگیزه و عشق، مگر اندیشه و علم
مگر آیینه و صلح و تقلا و تلاش.
هیچ کس گاری ما را به قطاری تبدیل نکرد
هیچ کس ذوق و اندیشه پرواز نداشت
هیچ کس از سرعت به جهان خیره نشد
هیچ کس از سفری تحفه و سوغات نداشت
من در این حیرانم که چرا قافله علم از این جا نگذشت؟
و اگر آمد و رفت، پدرانم سرگرم چه کاری بودند؟
ما چه کردیم برای دگران؟
و چرا از خم این چنبره بیرون نشدیم؟
نازنین! زندگی، ساعت دیواری نیست
که اگر هم خوابید
به همین کوتاهی
بتوانی آن را تنظیم کنی، کوک کنی
برسانی خود را به زمان دگران
کامیابی صدفی نیست که آن را موجی بکشد تا ساحل
و در او مرواریدی باشد غلطان، نایاب
هیچ صیاد زبردستی نیز
باز بی تور و تقلا حتی
ماهی کوچکی از دریای صید نکرد
بخت از آن کسی است
که به کشتی برود و به دریا بزند
دل به امواج خطر بسپارد

و بخواهد چیزی را کشف کند
و بداند که جهان، پراز آیات خداست
بشنود شعر خداوندی را در کار جهان
و ببندد کمرش را با عزم
و نمازش را در مزرعه، در کارگهی بگذارد
و مناجات کند با کارش
و در اندیشهٔ یک مسئله خوابش ببرد
و کتابش را بگذارد در زیر سرش
و ببیند در خواب، حل یک مسئله را
باز با شادی درگیری یک مسئله بیدار شود
ابن سینا، رازی، گراهام بل، پاستور
و انیشتن و نوبل و ادیسون و ادیسون
و ادیسون بشود.

بخت از آن سببی است که در آن لحظه فتاد
و از آن نیوتن که به آن اندیشید
و در آن راز بزرگی را دید
خوش به حال آن سیب
خوش به حال نیوتن.

خواهش می‌کنم این ابیات را چندین بار مطالعه کنید و ببینید با توجه
به اطرافمان چه ارزش‌هایی را می‌توانیم خلق کنیم و چه تحولی در جهان
هستی ایجاد کنیم.

امیدوارم با امید و انگیزه‌ای فراوان در اندیشهٔ فتح قله‌های موفقیت و
کامروایی باشید و در مواجهه با مشکلات و سختی‌ها هیچ ترس و واهمه‌ای

به دل تان راه ندهید و ایمان داشته باشید با «تفکر» و «تلاش» و «تدبیر» و «تداوم» می‌توانیم به «توفیق» دست پیدا کنیم.

همیشه گفته‌ام مشکل تا وقتی ناشناخته است، «مشکل» نامیده می‌شود. وقتی آن را شناختیم، دیگر مشکل نیست، بلکه مسئله‌ای است که باید آن را حل کرد. خطر همیشه در کمین کسانی است که از شعورشان به خوبی استفاده نمی‌کنند. هیچ خطری متوجه متفکران نیست. کسی که خوب فکر می‌کند و فکرش را به خوبی اجرا می‌نماید، به راحتی از چنگ خطرها و مشکلات می‌گذرد. تلفاتی که بلایای طبیعی، مثل سیل و زلزله در کشورهای پیشرفته به بار می‌آورد را با تلفات در کشورهای فقیر مقایسه کنید. اصلاً قیاس‌کردنی نیست؛ چرا؟

بیست و یک

می‌خواهم شما را کمی از زندگی و کار روزمره دور کنم و به آینده ببرم. آینده‌ای که از همین حالا باید با تفکر و تلاش و تحمل بسازیم. نوشته‌ام را با تعریف جدیدِ سواد شروع می‌کنم. تعریف قدیم سواد، توانایی خواندن و نوشتنِ متنی ساده بود، اما این تعریف امروز عوض شده است. آیا در عصر حاضر هم می‌توان کسی را که قادر است متن ساده‌ای را بخواند و بنویسد با سواد دانست؟ مسلماً نه. در قرن بیست و یکم سواد تعریف جدیدی پیدا کرده است. حتی ممکن است کسی که تحصیلات دانشگاهی‌اش را با موفقیت پشت سر گذاشته است نیز فرد باسوادی نباشد.

پژوهشگران بیش از سی و چهار نوع سواد مفید و مدرن معرفی کرده‌اند که آنچه ما به عنوان سواد علمی یا همان تحصیلات دانشگاهی می‌شناسیم تنها یکی از آن انواع است. از جمله این سوادها می‌توان به «سواد فرهنگی»، «سواد اجتماعی»، «سواد سیاسی»، «سواد اقتصادی»، «سواد رسانه‌ای»،

«سواد اطلاعاتی»، «سواد محیط کار»، «سواد خانوادگی» و... اشاره کرد. با ورود به قرن بیست و یکم میلادی بسیاری از مفاهیم تغییر کرده است و «سواد» در مفهوم قدیمی اش به کار نمی رود. امروز یکی از جنبه های مهم «سواد»، «سواد رسانه ای» است. «سواد رسانه ای» توانایی استفاده از رسانه ها است. در قرن بیست و یکم میزان اطلاعات افراد، صرفاً براساس میزان تحصیلات دانشگاهی آنها سنجیده نمی شود. يك فارغ التحصیل دانشگاه باید به طور مداوم دانش خود را به روز کند. در حال حاضر فارغ التحصیلان دانشگاهی، بعد از شش ماه دانش شان کهنه می شود و باید اطلاعات شان را به روز کنند و گرنه در رشته خودشان بی سوادند. تمام افراد و نسل ها به بازآموزی و سواداندوزی از نوع جدید نیاز دارند. در جامعه اطلاعاتی کسی که خواندن و نوشتن می داند و حتی فراتر از آن، تحصیلات دانشگاهی دارد، اما مثلاً نحوه استفاده از اینترنت را نمی داند، باسواد تلقی نمی شود. همین مسئله باعث می شود تا نهادهای آموزشی، از جمله دانشگاه ها به ناچار به سمت «تغییر» حرکت کنند. به این ترتیب قرن بیست و یکم به سمتی می رود که بیشتر مشاغل به سواد، دانش و مهارت های جدید نیاز دارد. در شرایطی که در هر هجده ساعت، پانزده هزار عنوان کتاب با متوسط سیصد و پنجاه صفحه آماده ارائه به بازار می شود، علم و دانش اهمیتی مضاعف می یابد. ما نیز برای بقا در این دنیای پراز دانش باید بتوانیم خودمان را به این دانش مجهز کنیم. در عصر ما انسان می رود تا در جایگاه اصلی اش قرار بگیرد. اگر يك رادیو بیست هزار تومان، يك تلویزیون یک میلیون تومان، يك کامپیوتر دو میلیون تومان و يك ابزار پزشکی ده میلیون تومان قیمت دارد، اختلاف ماده اولیه آنها چندان زیاد نیست. اما این شعور و خرد انسان است که عملاً ارزش افزوده ایجاد کرده و ارزش محصولی را تا میلیون ها تومان افزوده است.

یعنی انسان با ارزش تفکرش می‌تواند اقتصاد را به اوج ببرد. ما در عصر اقتصاد دانش محور زندگی می‌کنیم؛ عصری که در آن محور اقتصاد، دانایی است و محمل این دانایی، انسان است. وجه غالب زندگی آینده را «زندگی هوشمند» نامیده‌اند؛ ساختمان هوشمند، خودروی هوشمند، پارکینگ هوشمند، خرید هوشمند و...

در تعریف «علم اقتصاد» گفته‌اند که «علم تخصیص منابع محدود به نیازهای نامحدود»، اما امروز باید بگوییم «اقتصاد» علم تخصیص منابع نامحدود (یعنی دانش) به نیازهای نامحدود است. دیگر نمی‌توان مانند گذشته، علم اقتصاد را علم بهره‌برداری درست از منابع کمیاب تعریف کرد. چراکه «دانش» منبعی نامحدود است. تافلر معتقد است انقلاب در ثروت‌آفرینی سبب شده است که برای نخستین بار کم‌فقر جهانی شکسته شود. روزگاری جهان با تنها پانصد میلیون نفر جمعیت، گرسنه و طاعون‌زده بود. اما امروز می‌تواند بیش از شش میلیارد نفر را به مدد دانش نوین اداره کند.

جمع‌بندی بحث این است که برای موفقیت در عصر حاضر باید «نگرش آینده‌ساز» داشته باشیم. نگرش افراد به برنامه‌ریزی‌های کلان متفاوت است. برنامه‌ریزی‌ها در چهار دسته متفاوت طبقه‌بندی می‌شوند. این چهار دسته عبارت‌اند از گذشته‌گرایی، حال‌گرایی، آینده‌گرایی و آینده‌سازی.

گذشته‌گرایان، وضعیت گذشته را به حال ترجیح می‌دهند و براین باورند که امور از «بد» به سوی «بدتر شدن» پیش می‌رود. آنها نه تنها در برابر تغییرات مقاومت می‌کنند، بلکه در تلاش هستند تا تغییرات را خنثی و بی‌اثر کنند و به موقعیت گذشته بازگردند. حال‌گرایان، از وضعیت حال حاضرشان خرسند هستند. بنابراین اعتقاد دارند دخالت در روند جاری

وقایع به بهتر شدن شرایط نمی انجامد و ممکن است وضع را بدتر کند. از نظر آنها هرچه پیش آید، خوش آید. آینده‌گرایان اما نمی خواهند امور آنچنان باشد که هست یا آنچنان که روزگاری بوده است. آنها باور دارند آینده بهتر از امروز و بهتر از گذشته خواهد بود. اینکه چقدر بهتر خواهد بود، بستگی به آمادگی آنها برای آینده دارد. آنها تلاش می‌کنند آینده را پیش بینی و خود را برای آن مهیا سازند. اما آینده‌سازان نمی‌خواهند امور را به حال خود بگذارند و نمی‌خواهند به گذشته بازگردند. آنها می‌خواهند آینده دلخواه خود را طراحی و راه‌هایی ابداع کنند تا چنین آینده‌ای تحقق یابد. آینده‌سازان از وقوع تهدیدها پیش‌گیری می‌کنند و برای خود فرصت خلق می‌نمایند. وقتی در زندگی افراد موفق جست‌وجو می‌کنیم به این نتیجه می‌رسیم که قریب به اتفاق این افراد، برنامه‌ریزی آینده‌ساز داشته‌اند.

بیست و دو

به یقین آدمی تا به خودش می اندیشد و فقط برای خودش فکر می کند، در بخش مادی زندگی است و هنوز تجلی انسانیت را در خود ندیده است و به بیان ساده تر آدم شدن را آغاز نکرده است. اصلاً مگر می شود بخواهیم انسان را تعریف کنیم و جز خدمت، جایگاه دیگری برایش متصور شویم؟! به جرئت می توانم بگویم زندگی واقعی يك انسان در خدمت خلاصه می شود و خدمت یعنی با جمع بودن و برای جمع بودن و کار که زندگی را به تصویر می کشد، عملی جز خدمت نیست. ما کار می کنیم و انتفاع آن به جمع، به شهر و به کشور می رسد و این یعنی خدمت، یعنی زندگی.

حداقل ما و خیلی های دیگر می دانیم که اشتغال بدون کارگرو کارفرما به وجود نمی آید. این دو لازم و ملزوم یکدیگرند. قرن بیست و یکم قرن کارگران متفکر است و کارگران در این قرن سرمایه اند و حتی کارگران

یدی بدون استفاده از تفکر نمی‌توانند به کارشان ادامه بدهند و صدالبته که بدون کارآفرین و کارآفرینی این سرمایه متعالی و این مهم‌ترین ارزش قرن بیست و یکم به نقطه مطلوب اشتغال و خدمت نخواهد رسید. وقتی فضای جامعه به سوی تنش می‌رود، این دو که باهم زندگی می‌کنند و چون باهم کار می‌کنند لاجرم باید هم را دوست داشته باشند، از هم فاصله می‌گیرند و تا جایی پیش می‌روند که به تقابل می‌رسند و این، سخت‌ترین و نابجاترین گذرگاه زندگی انسانی مان است.

باید این مفهوم را ادراک کنیم که ما باهم و در کنار هم معنی می‌شویم. بسیاری که توسعه و تعالی و پیشرفت ایران عزیز برایشان سنگین و تحمل‌ناپذیر است، می‌خواهند میان کارفرما و کارپذیر فاصله ایجاد کنند و آنها را رودرروی هم و منافعشان را در تضاد باهم قرار دهند، اما کارفرما و کارپذیر لازم و ملزوم یکدیگرند، مکمل هم‌اند و وجود هرکدامشان به دیگری مربوط است. نباید فریب وسوسه‌هایی را خورد که سود و منفعت‌شان در نزاع و کدورت و کینه ایجاد شده میان طبقه کارگر و کارآفرین خلاصه می‌شود. یادمان باشد همه ما سرباز ایرانییم، ثروت ملی هستیم و در قبال وجب به وجب خاکمان مسئولیم.

در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن

شرط اول قدم آنست که مجنون باشی

نقطه عشق نمودم به توهان سهو مکن

ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی

کاروان رفت و تودر خواب و بیابان درپیش

کی روی؟ ره زکه پرسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟

بیست و سه

پدر یعنی تپش در قلب خانه

پدر یعنی تسلط بر زمانه

پدر یعنی تسلی وقت اندوه

پدر یعنی زمن نام و نشانه

پدر یعنی فدای اهل خانه

پدر مشکل‌گشای اهل خانه

پدر سرخ می‌کند صورت به سیلی

رخ فرزند نگردد زرد و نیلی

مهربان که باشی بی آنکه بخواهی، مهربان بودن بر پیشانی ات آشکار خواهد شد، نگاهت برق دوست داشتنی می‌گیرد و اطرافیانت متوجه روان پاک و پر عشق تومی شوند. از طریق پاکی درون می‌توانی در همان جایی که هستی به مرکز عالم تبدیل شوی و شاهد باشی که کل کائنات گرد دل توبه طواف

می آیند. برعکس وقتی سنگدل و نامهربان باشی اطرافیان تو به سرعت آن را درک می کنند و حتی انسان های نابینا وقتی از کنارت رد می شوند، بی آنکه بدانی متوجه موج انرژی منفی اطراف وجودت می شوند. تو هرگز نمی توانی نامهربانی ات را پنهان کنی، حتی اگر ماهرترین هنرپیشه روی زمین باشی. همیشه یادمان باشد محبت مثل سکه ای است که اگر در قلک دل هرکسی بیندازی دیگر نمی توانی درش بیاوری مگر دلش را بشکنی.

این رمزها را همه بلدند، بی آنکه برای گشودن آنها آموزشی دیده باشند. همیشه از افراد موفق سؤال می شود که چطور در برخورد اول متوجه ذات و فطرت طرف مقابل خود می شوند و به آدم های خوب احساس خوبی پیدا می کنند و آدم های بد را در همان نگاه اول می شناسند و طرد می کنند. حقیقت این است که مهربانی و درستی به محض پاک شدن باطن برپیشانی آدم ها و در نگاه و صدا و رفتارشان ظاهر می شود. برای شناخت آدم های مهربان از روی چهره و آهنگ صدا و حرف هایی که می زنند و سبک زندگی شان به خوبی می توانید زیبایی درونشان را ببینید. فقط کافی است چشم دل باز کنید. به سند و سابقه و کارنامه و شاهد نیازی نیست، فقط باید چشم دل باز کرد و آن را دید. به قول احمد شاملو:

مهربانی را بکار

بالای هرزمینی و زیرهرآسمانی

و اگر جای دانه هایی که کاشتی را فراموش کردی.

روزی باران

جایشان را به تو نشان خواهد داد.

تو نمی دانی کی و کجا آن را خواهی یافت.

اما بی شک کار نیک هر جا که کاشته شود روزی به بار می نشیند.

بیست و چهار

معتقدم بیشتر مشکلات فردی و عمومی ما از این ناشی می‌شود که یاد نگرفته‌ایم با هم کار کنیم، در کنار هم کار کنیم و از دانش و تجربه یکدیگر استفاده نماییم. هر کدام از ما برای خودمان یک «قبله عالم» هستیم و فکر و تصمیم شخصی‌مان را از «خرد جمعی» بالاتر می‌دانیم. هنوز نپذیرفته‌ایم که معدل کیفیت تصمیمات گروه بیشتر از تصمیمات فرد است. اگر همین یک قلم در ذهن و اندیشه ما نهادینه شود، خیلی از مشکلات این روزهایمان خودبه‌خود برطرف خواهد شد.

در دهه هشتم زندگی‌ام، همچنان اصل «تغییر» راتنها راه برون‌رفت از مشکلات می‌دانم و معتقدم اگر می‌خواهیم آینده‌ای جدید برای کشورمان رقم بزنیم، باید تن به «تغییر» دهیم و افراد جدیدی بشویم. نمی‌شود همان آدم‌های قبل باشیم و بعد توقع داشته باشیم که جامعه و کشورمان متحول شود.

آید بهار و پیرهن بیشه نشود
 نوتر برآورد گل اگر ریشه نشود
 زیباست روی کاکل سبزت کلاه نو
 زیباتر آنکه در سرت اندیشه نشود

آرم انجمن مدیران صنایع کانادا یک دیناسور است؛ می دانید چرا؟ مدیران صنایع کانادا می خواهند بگویند اگر «تغییر» نکنیم و خود را پیوسته با شرایط جدید تطبیق ندهیم، انقراض مان قطعی است. حتماً آن داستان را شنیده‌اید که روزی پسری مزاحم روزنامه خواندن پدرش شد. پدر که اوقاتش تلخ شده بود، صفحه‌ای از روزنامه را که نقشه‌ای از جهان بود، قطعه قطعه کرد و به پسرش گفت: «من نقشه‌ای از دنیا به تومی دهم تا ببینم می‌توانی آن را دقیقاً همان طور که هست بچینی؟» پدر می‌دانست پسرش تمام روز گرفتار این کار سخت خواهد بود، اما پس از یک ربع ساعت، پسرک با نقشه کامل برگشت. پدر با تعجب پرسید: «چگونه توانستی این نقشه دنیا را بچینی؟» و پسر گفت: «خیلی راحت. پشت این صفحه، تصویری از یک آدم بود. وقتی توانستم آن آدم را دوباره بسازم، دنیا خود به خود دوباره ساخته شد!»

واقعیت امروز ما مصداق همین داستان است. اگر ساختن را از خودمان آغاز کنیم، مطمئن باشید جامعه دوباره خودش ساخته می‌شود. این، همان واقعیتی است که مجتبی کاشانی به زیبایی هرچه تمام در شعر «تصویر عشق» می‌گوید. کاشانی معتقد به حرکت اعتدالی زمین بود. می‌گفت تغییر را باید از خودمان آغاز کنیم. ایمان داشت «بهار» با یک گل شروع می‌شود و توصیه‌اش این بود که هرکس از خودش شروع کند:

عشق یعنی دشت گلکاری شده
 در کویری چشمه‌ای جاری شده

يك شقایق در میان دشت خار

باور امکان با يك گل بهار

بهار، زیباترین تجلی خداوند برای اثبات لزوم تغییر است و نوروز از آن جهت نزد ایرانیان محترم و عزیز است که آغازی است برای یک شروع دوباره. انگار زمین و زمان، کنترل خود را صفر کرده است و قرار است همه چیز از نو آغاز شود. طبیعت، درختان را قبای شکوفه می پوشاند و خاک مُرده با سحر بهار دوباره زنده می شود و زندگی می بخشد. این همان تغییری است که راز ماندگاری جهان است.

نکته دیگری که باید به آن توجه داشت، «قانون جاذبه» است. بر هر چیز تمرکز کنیم، تمام کائنات دست به دست می دهد تا همان چیز محقق شود. اگر انسان خوش بین و مثبت اندیشی باشیم، قانون جاذبه کاری می کند که همین نگاه مثبت در زندگی ما سایه بیندازد. اما اگر بدبین باشیم و به همه چیز به دیده شک و تردید بنگریم، همین نگاه به زندگی مان تسری می یابد.

در دل هر سیبی، دانه محدودی است

در دل هر دانه، سیبها نامحدود

چیستانی است عجیب

دانه باشیم نه سیب

به تجربه فهمیده ام در هر کاری که می کنیم، هم می شود جنبه های مثبت آن را دید و هم وجوه منفی اش را. اتفاقاً تفاوت آدم های موفق و ناموفق از همین جا شروع می شود. آنها که مثبت می بینند، بهتر می توانند از موقعیت ها استفاده کنند و برعکس آنها که همیشه چشم شان به نیمه خالی لیوان است، امکان استفاده از فرصت ها را کمتر پیدا می کنند. حتماً آن داستان را شنیده اید که روزی حضرت مسیح (ع) با عده ای از پیروان اش از بازارچه ای

می‌گذشت. ناگهان گروهی را دید که به دور سگ مرده‌ای جمع شده‌اند و درباره آن گفت‌وگومی کنند. یکی می‌گفت بوی بد آن، انسان را خفه می‌کند. دیگری می‌گفت چقدر کثیف است. سومی می‌گفت چقدر زشت است. وقتی نوبت به عیسی مسیح رسید، فرمود: «تمام شما عیب او را گفتید ولی من در این همه زشتی، دندان‌های سفید و زیبای او را می‌بینم». اگر سعی کنیم همیشه در میان زشتی‌ها، زیبایی‌ها را ببینیم و به دیگران هم نشان دهیم، بنای پیشرفت و تعالی بر «مثبت‌بینی» و «تفکر خلاق» بنا می‌شود.

نکته دیگر قانونی است که در پارت لاستیک، نام آن را «قانون نقطه سرخط» گذاشته‌ایم. همیشه در روز تولد فرزندانم در گروه به آنها می‌گویم از همین قانون استفاده کنند و گذشته‌شان را روی خط بالای دفتر زندگی نقطه بگذارند و دوباره از سرخط آغاز کنند. با این تفاوت که این بار با درس گرفتن از تجربه‌های گذشته بهتر و بیشتر از فرصت‌هایشان بهره بگیرند. بهار نیز همین خاصیت را دارد. می‌شود دوباره زندگی را از سرخط آغاز کرد، شکست‌ها و ناملایمات را کنار گذاشت و دوباره تلاش و تقلا را از سر گرفت تا در سال جدید، شکوفایی و پیشرفت و پیروزی را برای خود، خانواده، شرکت، شهر و کشورمان به ارمغان بیاوریم.

از خدای مهربان می‌خواهم سرزمین عزیز ما را مملو از پرباری و سرشاری و نعمت گرداند. به ایرانیان شرح صدر عطا کند تا با تدبیر و تعقل، آرامش و متانت و از همه مهم‌تر صبر و تحمل، با دشواری‌ها و سختی‌ها مواجه شوند و بدانند که ایران عزیز ما به سربازانی فکور و دوراندیش نیاز دارد. افرادی که سنگ زیرین آسیاب باشند و بی‌توجه به ناهمواری‌ها و موانع، برای رسیدن به هدف از هیچ کوششی فروگذار نکنند.

بیست و پنج

همگی باید با خردورزی و تفاهم آنچه در توان داریم برای رشد و پیشرفت و سرفرازی این خاک پاک عرضه کنیم تا روزهایی پرنشاط در انتظارمان باشد. توجه شما را به این نکته جلب می‌کنم که میل به موفقیت و میل به اول شدن در ذات انسان‌ها وجود دارد و انسان‌ها ذاتاً دوست دارند در فعالیت‌های فردی یا اجتماعی اول بشوند. تمام پیشرفت‌هایی که بشر به دست آورده، محصول همین خصلت است. یعنی عده‌ای خواسته‌اند و تلاش کرده‌اند تا پیشرو باشند و این تلاش و خواستن باعث بهبود زندگی شده است.

وقتی پیشرو باشید، در مقابل فشارها و شوک‌های کوچک و بزرگ ایمن خواهید بود. یک مدیر معروف صنعتی می‌گوید: «سعی کنید در صنعت خود شماره یک یا حداکثر شماره دو باشید. در غیر این صورت با سرما خوردن رقبای پیشرو شما حتماً سینه‌پهلو می‌کنید». شما وقتی نمونه می‌شوید که به الگویی برای جامعه خودتان تبدیل شوید. اما شاید سخت‌تر از نمونه شدن،

حفظ این وضعیت است. تعریف جدید از «موفقیت» می‌گوید: «موفقیت ایستادن در قلّه‌ای ناپایدار است». یعنی اگر می‌خواهید به موفقیت ادامه دهید، باید بتوانید در دنیای پراز تغییر، همیشه در اوج بمانید. به این هدف نمی‌رسید، مگر اینکه انعطاف‌پذیر باشید و بتوانید با دنیای پراز تغییر امروز هماهنگ بشوید. آرم انجمن مدیران صنایع کانادا «دایناسور» است. می‌دانید برای چه؟ چون این موجود عظیم‌الجثه نتوانست خودش را با محیط اطراف و تغییرات زیستی پیرامون خود سازگار کند. به همین دلیل نسل‌اش منقرض شد. این بهترین و مهم‌ترین آموزه‌ای است که برای زندگی در هزاره سوم باید فراگیریم؛ یعنی اگر همپای محیط «تغییر» نکنیم، از میان برداشته خواهیم شد.

اگر دوست داریم خودمان، سازمان‌مان و کشورمان پیشرفت کند، بخش زیادی از این پیشرفت، به نگاه ما به زندگی وابسته است. خیلی وقت‌ها نگرش یا همان ذهنیت ما مانعی در برابرمان است. چاره کار، تغییر پارادایم یا همان پیش‌فرض ذهنی است. ما با خیلی از مسائل، با پیش‌فرضی ذهنی روبه‌رو می‌شویم و این باعث می‌شود بدون دلیل بخشی از انرژی مثبتی که می‌تواند صرف بهتر شدن و پیشرفت‌مان بشود، از بین برود. برای مثال بدون اینکه از محدودیت‌هایی که سازمان‌مان با آن مواجه است، آگاه باشیم، فکر می‌کنیم سازمان نمی‌خواهد به نیروی کارش اهمیت بدهد. این طرز فکر مخرب است و به قول سهراب سپهری «چشم‌ها را باید شست / جور دیگر باید دید».

پارادایم دیگری که در استعمار ریشه دارد، برخورد ما ایرانی‌ها با پدیده‌های ملی‌مان است. به محصولات ساخت داخل نگاه کنید. این ذهنیت وجود دارد که هر چیزی که ساخت داخل است، کیفیت ندارد. چرا ما هیچ چیز

ملّی نداریم؟ من همیشه می‌گویم ممکن است محصولات ایرانی به خوبی مارک‌های معروف دنیا نباشند، ولی به آن بدی هم که می‌گویند نیست. باید روی طرز فکرها کار کرد، آن هم کار فرهنگی.

بعد از جنگ دوم جهانی آلمان‌ها وقتی دیدند کشورشان با خاک یکسان شده است و باید دست‌شان را به پای خودشان بگیرند و بلند شوند، ابتدا در حیاط خانه‌هایشان سیب‌زمینی کاشتند و قول شرف دادند تا کشورشان را از نون‌ساخته‌اند و تا نیازهایشان را خودشان تولید نکرده‌اند، از هیچ محصول خارجی دیگری استفاده نکنند. «اقتصاد مقاومتی» یعنی همین؛ یعنی ایرانی، ایرانی بخر!

انسان موجودی اجتماعی است. هر انسانی در قبال جامعه‌اش، مسئولیت دارد؛ اما مسئولیت بعضی‌ها بیشتر است. بدانید جامعه اصلاح نمی‌شود، مگر اینکه اجزای آن یعنی ما انسان‌ها اصلاح شویم. گام اول در اصلاح خود، انتقادپذیری است. برای ایفای مسئولیت‌های اجتماعی نباید به اشتباهات و خطاهای دیگران بی‌توجه باشیم، بلکه باید در برابر شرایط اطراف‌مان حساس‌تر باشیم و در حد توان، دیگران را آگاه کنیم.

انسان ذاتاً به تعالی و پیشرفت تمایل دارد. اما گاهی مشکلات ریز و درشت مانع راه انسان می‌شود و وجودی که آکنده از انرژی و شور و شوق است، مسیر بی‌توجهی و روزمره‌گی را در پیش می‌گیرد. به شوخی یا جدی می‌گویند ایرانی‌ها بیشتر از هر عبارتی از «ولش کن» و «بی‌خیال» استفاده می‌کنند. از خودم و از شما می‌خواهم تا افکار منفی را از وجودمان دور کنیم. دنیا به اندازه کافی مشکل و گرفتاری دارد. با ناامید شدن دنیایتان را سیاه و تیره و تار نکنید. همیشه روحیه مثبت داشته باشید و این روحیه مثبت و جست‌وجوگر را به دیگران نیز انتقال دهید. بیایید با هم بودن را تمرین کنیم

والگویی باشیم برای همکاری و همراهی:

قطره راتا که به دریا راهی است

پیش صاحب نظران دریایی است

قطره دریاست اگر با دریاست

ورنه او قطره و دریا دریاست

بیست و شش

تومی توانی بیش از اینها «مهربان» باشی
خورشید باشی، ابر باشی، آسمان باشی
ای ماه پیشانی ترین اسطوره خلقت!
تومی توانی لوح زرین زمان باشی
ای شاهکار عشق! ای شیرین ترین فرهاد!
باید ردیف مثنوی های جهان باشی
حالا که نامت در غرور موج ها جاریست
باید خودت سرچشمه آب روان باشی
یعنی رفیق روزهای سخت دلتنگی!
یعنی شریک دردهای دیگران باشی
هرکس در این دنیای خاکی قصه ای دارد
پس سعی کن تا برگ آخر، «قهرمان» باشی

تعریف قدیمی «علم اقتصاد» تخصیص منابع محدود به نیازهای نامحدود بود. اما امروز این تعریف عوض شده است. حالا می گویند تخصیص منابع نامحدود به نیازهای نامحدود. امروز منبع نامحدود، دانش ما انسان ها است که هرچه از آن برداریم، کم نمی شود. بارها گفته ام که از بابت آینده اصلاً نگران نیستم؛ به شرط آنکه بدانم فرزندانم دارند با دانش و فکرشان در مجموعه کار می کنند. طوطی وار آمدن و طوطی وار رفتن، طوطی وار نشستن و طوطی وار برخاستن، راه موفقیت در شرایط امروز نیست. امروز شرکت هایی می توانند به بقاء و حیات شان امیدوار باشند که می دانند چگونه از دل هر تهدید، یک فرصت ایدئال بسازند و هر خطری را به سکویی برای جهش تبدیل کنند.

اینجا می خواهم با شما راجع به انسان، این موجود ناشناخته و جنبه های روحی و روانی اش صحبت کنم. بخش زیادی از خوشبختی و سرنوشت انسان ها به روحیه آنها وابسته است. انسان های موفق و کشورهای پیشرو، توفیق خود را مدیون اندیشه های قوی هستند. تمام مردم جهان مانند من و شما آرزومند سلامت جسم و آرامش روح هستند. روح ما در معرض حمله میکروب هایی است که خطر آنها کمتر از خطر میکروب های جسمی نیست. پس اگر در مقابل این میکروب های روحی مقاوم نباشیم، گرفتار ضعف اعصاب و مشکلات روانی می شویم.

هر وقت احساس کردید که میل به فعالیت و خلاقیت دارید و دلتان می خواهد کار مفید و مثبتی انجام دهید، بدانید بار ذهنی تان مثبت است و حال تان خوب است. در عوض، هر وقت دست و دل تان به کار نرفت و به کارهای منفی تمایل داشتید، بدانید که بار ذهنی شما منفی است و در نتیجه حال تان خوب نیست. سعی کنید

حال مثبت را در خودتان تقویت کنید. به طور خلاصه حال بد مساوی است با اندیشه بد و منفی و حال خوب برابر است با اندیشه مثبت. مولانا می‌گوید:

فکر آن باشد که بگشاید رهی

پس اگر قرار است بر مشکلات غلبه کنیم، باید مثبت باشیم و خوب فکر کنیم. برای موفقیت باید توأمان عشق و آگاهی را به خدمت بگیریم. دوگانه یا عشق یا عقل درست نیست. درست است که برای توفیق در کارها به سیستم و روش احتیاج داریم، اما فراموش نکنیم این انسان‌ها هستند که روش‌ها را پدید می‌آورند و اجرا می‌کنند. ادیسون اگر به انسان‌ها عشق نداشت، هیچ وقت در شرایط سخت و با محرومیت فراوان به سراغ اختراع لامپ برق نمی‌رفت. ماتسوشیتا، صنعت‌گر بزرگ ژاپنی که از او به عنوان فیلسوف بزرگ شرق نام می‌برند، می‌گوید: «نخست انسان، سپس کالا. نخست انسان، سپس تولید». بدون انسان‌ها و بدون انسان‌سازی قطعاً نمی‌توان موفق بود. مدیرعامل سامسونگ، یکی از نمونه‌های خوب در زمینه خودسازی و به تعبیر علمی‌اش خویشتن‌سازی است. او در خاطراتش می‌گوید: «برای شرکت ما مشکل خیلی بزرگی پیش آمده بود که شرکت را به سمت ورشکستگی می‌برد. من مدیران ارشد را شدیداً بازخواست کردم. در همان ایام، یک روز که از جایی رد می‌شدم، نور آفتاب به طور ناگهانی بر من افتاد. با خودم گفتم در مشکل به وجود آمده همه را توییح و تنبیه کردم، به جز خودم. سهم من در این مشکل چه بود؟» ما معمولاً مشکلات را فرافکنی می‌کنیم و جز خودمان بقیه را مقصر می‌دانیم. اما نخستین گام خویشتن‌سازی این است که از خودمان آغاز کنیم. این جمله را مثل یک ذکر همیشه و همیشه تکرار کنیم: «تغییر از من آغاز می‌شود».

چیزی که من از شما می‌خواهم پاسخ به این پرسش است که چرا فقط وقتی دچار سختی می‌شویم به دنبال راه حل می‌رویم؟ همیشه باید از ذهن مان و خلاقیت مان به عنوان مهم‌ترین سرمایه استفاده کنیم و روبه تعالی باشیم.

بیست و هفت

انسان‌های بزرگ پیروزی و برنده شدن را اراده می‌کنند، انسان‌های کوچک آرزوی پیروزی و نباختن را.

آیا صبح که از خواب بلند می‌شوید به نیت پیروزی بیشتر سرکار می‌روید یا برای حفظ آنچه که دارید و ترس از دست دادن آنها؟ این همه زحمتی که در شبانه روز در زندگی بر خود هموار می‌کنید آیا برای بردن و برنده شدن است یا برای نباختن و زمین نخوردن؟ چرا بعضی از دوستان با وجود اینکه سخت تلاش می‌کنند، اما هر روزشان بدتر از روز قبل است، ولی بعضی با تلاش معقول و متعادل هر روز بهتر از دیروز می‌شوند؟

شاید از خودتان بپرسید مگر تلاش برای پیروزی با تلاش برای شکست نخوردن فرق دارد؟ هر دوی اینها یک معنا دارند. اما حقیقت این است که این دو یک معنا ندارند. نوع تلاش کسی که برای پیروزی تلاش می‌کند با کسی که برای فرار از شکست زحمت می‌کشد به طور اساسی تفاوت

دارد. کسی که از ترس باختن تلاش می‌کند، دائم در هول و هراس است و از تلاش خود لذت نمی‌برد و از هر فرصتی برای فرار از کار و استراحت استفاده می‌کند. سقف آرزوهای چنین آدمی بسته شده است و او آسمان جدیدی برای پریدن بالای سر خود نمی‌بیند و تمام زحمتش برای از دست ندادن فضای پریزدن کنونی‌اش است. او از زندگی لذت نمی‌برد؛ چراکه خوب می‌داند روزی فرا خواهد رسید که آنچه دارد را از دست می‌دهد. او شبیه کوهنوردی است که تپه‌ای را فتح کرده است و حاضر نیست از قلّه پایین بیاید؛ چراکه اگر آن قلّه را رها کند دیگر نمی‌تواند از هیچ تپه‌ای بالا رود. کسانی که برای نباختن و شکست نخوردن مبارزه می‌کنند یقیناً جزء بازندگان حتمی تاریخ خواهند بود؛ چراکه زندگی هر انسانی به همان سمتی گرایش خواهد یافت که بیشتر به آن می‌اندیشد. فراریان شکست همیشه به شکست خوردن می‌اندیشند و سرانجام زندگی‌شان با شکستن به پایان می‌رسد. اما کسی که به قصد پیروزی و برنده شدن، هر روز از خواب بیدار می‌شود و بدون ترس از زمین خوردن برای اوج گرفتن نقشه می‌کشد، حتی اگر هر روز زندگی‌اش پراز فراز و نشیب و شکست و زمین خوردن باشد باز هم آینده‌ای روشن و درخشان در انتظار اوست. او مانند کوهنوردی است که به جای زل زدن به تپه نگاهش به قلّه است. هر چند شاید در بعضی از نقاط مجبور باشد مسیر خود را به سمت پایین کج کند یا به صورت مارپیچ دور کوه بچرخد، اما در هر حال مقصد رؤیایی او قلّه‌ای است که بالاخره آن را فتح خواهد کرد. به قول ادیسون بزرگ‌ترین ناتوانی ما کوتاه آمدن است و امن‌ترین راه برای کامیابی، تلاشی دوباره است.

کسی که به اوضاع کنونی‌اش قانع است و گمان می‌کند که در تمام جنبه‌های زندگی‌اش به قدر کفایت رشد کرده است و در هیچ حوزه‌ای از

زندگی قلّه‌ای بالاتر برای فتح شدن منتظر او نیست، نه تنها باعث رشد و پیشرفت اطرافیانش نمی‌شود؛ بلکه همنشینی با او سبب ایجاد شک و تردید در تلاش‌های موفق دیگران می‌شود. اما کسی که برای پیروز شدن تلاش می‌کند خوب می‌داند که برای بالارفتن از پله‌های یک نردبان همیشه باید پای خود را از پله پایین‌تر بردارد و به سمت پله‌های بالاتر حرکت کند. او به صعود می‌اندیشد و برای رسیدن به قلّه اگر لازم باشد به تمام کسانی که پشت سر او هستند کمک می‌کند تا بالا بیایند و او را در صعود یاری دهند. او تمام اطرافیان خود و مجموعه‌ای را که در آن فعالیت می‌کند به سمت پیروزی می‌کشاند. چنین فردی برای مدیریت و شوق‌آفرینی در دیگران بهترین است. این افراد دو روز زندگی‌شان شبیه به هم نیست. این افراد کسانی هستند که به برنده شدن می‌اندیشند و می‌توانند باعث رشد و ترقی اطرافیان خود و مجموعه‌ای که در آن حضور دارند شوند و در این مسیر هم به جان کندن نیاز ندارند و تلاشی پراز عشق و شادی و امید و سرزندگی می‌کنند. در پایان با شعر «باید خطر کنیم» مجتبی کاشانی مطلب خود را به انتها می‌رسانم:

برخیز تا سواره از این شب سفر کنیم
 با هم شبانه عزم طلوع سحر کنیم
 در تیرگی به خویش خزیدیم سال‌ها
 سالی بیا که خویش ز خود باخبر کنیم
 بگشای لای پنجره بسته را به مهر
 تا کی به قهر پنجره را بسته ترک کنیم
 ای مهربان سیاهی از این بیشتر خواه
 باید که روشنایی از این بیشتر کنیم

ما جلوۀ طلوع سپهریم، خاوریم
تا کی نظربه قافلۀ باخترکنیم
اندیشه پژمیرید و زیرواز باز ماند
فکری بیا به نوشدن بال و پرکنیم
ای رهسپار علم بیا مرد درد باش
با این چراغ شاید از این شب گذرکنیم
تا با هنرشوند مریدان علم هم
هم عشق را سفینه علم و هنرکنیم
در کارگاه و مزرعه بیدار و سخت و سبز
با شور کار آتیه را پرثمرکنیم
«سالک» شی نبود که صبحی زی نداشت
باید خطرکنیم که شب را سحرکنیم.

آلبوم تصاویر



ایرج یزدانبخش و پدر، نیشابور سال ۱۳۴۰

دلَم برای مردی تنگ است که در چهارچوب قاب و در خوابی شیرین لبخند می‌زند. پدرم، نمادی از صبر بود که در تمام سال‌های حیاتش عشق، امید و تلاش را به من آموخت.



احداث شرکت پویاگستر خراسان، ۱۳۷۶









بازدید مدیرعامل وقت ایران خودرو از گروه





مراسم اهدای خودرو به فرزند یکی از پرسنل به دلیل کسب رتبه برتر کنکور

